

بصنا میگویم که قضا خلاصه روز ماه
بعون روح معینان و اهل حق و پادشاهان

شری که مطاع و عولیه کلمه و ضمیمه کتب و کتابت است بستان بستان

حجج و حقایق
در بیان حقایق و حقایق

در بیان حقایق و حقایق و حقایق و حقایق

در بیان حقایق و حقایق و حقایق و حقایق



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاسن جید و قیاس حکمت را سر و که زبان را منطق فصیح و دل را طریق تصور حق و تصدیق تسبیح که است
 فرمود و درود ناسعد و وسیدی را ازید که بقانون شرع شریف و ضابطه دین نفیست تجدید رسوم تحصیل
 کمال و تمجید شمس المذهب استکمال نمود و علی الله علیه و آله و اصحابه و سلم یلیق بقضایهم و کمالهم
 و بعد عرض نموده می شود که احقر العباد الی الله الغنی جمال الدین محمد بن محمود احسنی الله شرفانی
 صلوات الله علیهم و آله و نور نبوت معرفت با آنها و رتبه ای اشتغال تحصیل منطق مذهب مقتضای اعلم و الکتباته
 قیده و الاسرارکم بالقیود و الواسعه آنچه از بساحت این سالت تقبیح می یافت در سلاک تحریر می کشید و از تصنیف
 الکفای نیازی بر نیامد می اندیشید و چون کتب بسیاری از حقائق و دقائق این کتاب از پرده خفا بفضله ظهور
 جلوه می نمود و شریک و تهنیت این تقدیر می نمود و التماس از بندگان خورده و آن که عین بیان نشانند
 بکده و این عیانت نماید که اگر غلطی یا بید و بی زبانی مطلع گردند نظر محبت بر قلم تصحیحات ملاحظه اندازند
 و از اصلاح و غماز تحلیف و انصراف هر چه دارند و التوکل علی الله العماوی الی و اولاد السید جوی نعم المومنین

احمد

که در آن باشد و نیز بنویسم که از این نیست که این کس مشغولست خواه انعامش به جاد رسیده باشد یا نه

و بعضی تخصیص کرده اند تحت واصله و در لغت و صفی است بحسب خواه اختیاری باشد و خواه
غیر اختیاری و در مع اصطلاحی ثابت نشده و نسبت میان حمد و مدح عموم و خصوص مطلق است چه مثلاً
که مدح بحسب غیر اختیاری واقع شود مثل مدح الملوك علی صفایها و مدح لغوی شکر عین معنی اصطلاح
حمد است بشرط تقییم و نعمت واصله و غیر واصله و در اصطلاح صرفت حمد است جمیع آنچه عطا کرده
بوی خدای تعالی در آنچه نسبت آن عطا کرده مثل صرف نظر در مطالعة مصنوعات تحت استمدال
بر وجود ضلالت و نسبت میان حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم خصوص من وجه است نسبت میان حمد اصطلاح
و شکر لغوی ترا و نسبت اگر تقییم کنند در نعمت اما اگر تخصیص کنند حمد را نسبت واصله نسبت عموم
و خصوص مطلق است و چون نسبت میان حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم و خصوص من وجه است و حمد
اصطلاحی و شکر لغوی مترادف اند پس نسبت میان حمد لغوی و شکر لغوی نیز عموم و خصوص من وجه
خواهد بود و نسبت میان شکر لغوی و شکر اصطلاحی عموم و خصوص مطلق است و نسبت میان حمد لغوی
و شکر اصطلاحی تباین است و این دو لام ایجاب می تواند بود که این دو لام جنس باشند یعنی حقیقت و
ماهیت حمد مخصوص خدای تعالی است و می تواند بود که این دو لام استغراق باشد یعنی جمیع افراد
حمد مخصوص خدای تعالی است

الحمد

التدبیه صیغ علم ذات و جب الوجودی است که تسبیح جمیع صفات کمال است و بعضی می گویند
که معنی وی کلی است خضر و فرو یعنی معبود و بحق

الذی هدانا

به ایت را در تفسیر کرده اند یعنی می گویند که ولایت موصله بطلب است یعنی رسانیدن بطلب
و بعضی می گویند که ولایت علی یا موصول الی المطلوب است یعنی راه نمودن بسوی مطلوب و فرق میان
این دو معنی آنست که اول مستلزم وصول بطلب است و ثانی مستلزم وصول بطلب نیست و معنی
اول تنقض میشود بقول خدای تعالی که ما نشود فهدینا هم فاستجبوا همی علی الهدی یعنی ما قوم نمور
به ایت کردیم و ایشان اختیار ضلالت کردند بر هدایت و این تناقض است بواسطه آنکه هرگاه که هدایت
در نیایم یعنی ولایت موصله بطلب باشد معنی این میشود که ایشان بطلب رسیدند و اختیار ضلالت
کردند و معنی دوم تنقض میشود بقول خدای تعالی که انک لا تهدی من جهت خطاب است به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم یعنی بدرستی که هدایت نمی کنی تو آن کس را که می خواهی و حال آنکه پیغمبر صلی الله

علیه و آله وسلم هر کس اراده نمائی که در حق و بعضی گفته اند که هر ایت الفطری است مشترک میان این دو نبی
چون گاهی بمعنی دلالت علی یا در اصل متصل میشود مثل انما شود فهدی یا هم فاستجوا الهمی علی الهدی و گاهی
بمعنی دلالت موصله می باشد مثل انما لا تهدی من جهت و تفصیل این سخن آنست که هر ایت
گاهی متعدی می باشد به مفعول ثانی بنحویه مثل اهدنا الصراط المستقیم و گاهی بانی می باشد
مثل و اهد هدی من یشاء الی صراط مستقیم و گاه بلام مثل ان هذا القرآن یهدی للی هی اقوم پس هر گاه
متعدی نباشد بمعنی ایصال بطلوبه است و هر گاه متعدی بلام و الی باشد بمعنی ارات طریق است

سید ابوالفتح

یعنی وسط طریق و آیین کنایه است از طریق مستوی و بعضی گفته اند که سواد اسم مصدر است یعنی
استوی و بعضی گفته اند که مصدر است و فرق میان مصدر و اسم مصدر آنست که مصدر مشتق منه
می باشد و اسم مصدر مشتق منه نمی باشد و اینجا که مصدر یعنی اسم فاعل می باشد اسم مصدر نیز
یعنی اسم فاعل می باشد و سواد اینجا ازین قبیل است یعنی اسم فاعل است و اضافت او بطریق
اضافه صفت به صفت و درین تقدیر است که طریق مستوی و مراد از طریق مستوی یا
نفس الامر است یا طریق عقل

۷۲

جاء و مجرد یا متعلق است بجهل و لام یعنی علت است و درین صورت معنی او این چنین می شود
که گردانید از جهت ارتفاع ماقوفیق را بهتر رفیق و ازینجا این مفهوم می شود که این کس باعث
فعل القی بوده باشد و این معنی در مقام تنظیم مناسب نیست یا متعلق است بر رفیق و لام صله
اوست و درین صورت معنی او چنین می شود که گردانید توفیق را بهتر رفیق و او این معنی قصور
ندارد و غایتش بحسب لفظ قصوری لازم می آید که معمول سخن میان است مضان الیه را بر مضان
مقدم داشته باشند و این متن است چه بر مضان الیه بر مضان خود مقدم نمی تواند شد پس
معمولش بطریق اولی احتمال اول شتمل است بر قصور مخفی و احتمال ثانی شتمل است بر تصور لفظی
و چون اینها هم بحسب معنی زیاده است لذا را متعلق بر رفیق می باید داشت و این تصور لفظی را
بر مطلق دفع توان کرد و می آنگاه گوئیم که لنا متعلق باین خبر رفیق نیست بلکه متعلق است بخبر و نه
که این خبر رفیق مفسر است و درین تقدیر است که جعل خبر رفیق لنا التوفیق خیر رفیق و دیگر آنکه
گوئیم گاهی تقدیم معمول مضان الیه بر مضان جاء تر نیست که غیر ظرف باشد اما اگر ظرف باشد

[illegible]

جائزست بواسطه توسع که در ظرف می باشد

التوفیق خیر رفیق

توفیق موافق گردانیدن اسباب است با مطلوب خیر و گفته اند که موافقت تدبیر است با تقدیر
خیر و عبارت دیگر موافق گردانیدن اسباب است با یکا و دیگر و سبب مطلوب خیر و بکلامی دیگر
بهم رسانیدن اسباب به مطلوب خیر است

و الصلوة

صلوة در لغت بمعنی دعاست یعنی طلب رحمت و هرگاه که سنا و کنند او را بخدا می تقاضا
مجموعی سازند و از معنی طلب و اراده می کنند از رحمت مجاز و طلب رحمت ملائکه است افتخار
گویند و طلب آمرزش اهل ایمان را دعا گویند و بنابراین استعمال می کنند صلوٰه را از جانب خدا آید
بمعنی رحمت است و از ملائکه بمعنی افتخار و از زمین بمعنی دعا

علی من ارسله

یعنی صلوٰه بر آن کس که فرستاده خدای تعالی او را و تصریح باسم حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ننمود بواسطه تعظیم

هری

هرای تواند بود که مفعول که ارسله باشد یعنی فرستاد او را از جهت هر ایت دین وقت مرادند
هر ایت هر ایت است زیرا که حذف لام از مفعول که گاهی جائزست که مفعول فعل فاعل فعل
محل باشد و می تواند بود که حال باشد از ضمیر فاعل که در اسلمه مستتر است یا حال باشد از مفعول
ارسله یعنی صلوٰه بر آن کس که فرستاده خدا او را در حالتیکه خدا را تعالی نادی بود و یا در حالتیکه آن کس
هر ابو یعنی نادی بود و این طریق بمالعه است یعنی پیغمبر علیه السلام چند آن هر ایت می فرمود
مروم را که گویا نفس هر ایت شده بود از قبیل زید عدل

هو بالا یتد احقیق

ایتد بمعنی راه یافتن است و لایق نیست که نسبت به پیغمبر صلی الله علیه وسلم کنند که او بر راه یافتن
سزاوارست پس اینجا ایتد بمعنی نجاتی از برای مفعول باید گرفت یعنی مبتدی به بودن با دست راست
و این جمله با صفت هر ایت اگر هر ایت حال از مفعول باشد یا حال دیگر است از مفعول ارسله یا جمله ایتد
است یعنی جواب سوال مقدار است که گویا سالی پسیده که چنان فرستاد او را در حالتی که نادی بود

جواب گفته اند که او به مشدی بودن لایق است

و نوراً

نور اعطاست بر مهدی و بر احتمالی که در بدنه جایز است در نور آئین جایز است

به الامتداد علیق

به متعلق است با اقتدا و اقتدا ما هو الحق الثانیة افاده صریحی کند معنی اقتدا با اولایق است و غیره

لایق نیست و این جمله نیز در حکم اعراب از قبیل بلاهتند ا حقیق است

و علی آله و اصحابه الذین سعدوا فی منابج الصدق بالتصدیق

عطف است بر علی من ارسله یعنی صلوة بر آل و اصحاب او که سعادت یافته اند و منابج صدق
بسبب تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آل و اصحاب اهل بوده است ما را بمنزه بدل کردند آل
شد و بمنزه را با لغت بدل کردند آل شد بدلیل تسخیر او به اهل بوساطه آنکه تصغیر و اشیا می کنند باصل خود
یعنی در مصغرون اصول کلمه ظاهر میشود و فرق میان آل و اهل نیست که آل مضان نمی شود و اهل
در پیشگاه و اهل مضان میشود پس گفته نمی شود آل مصرو آل تجارت گفته میشود که اهل مصرو اهل تجارت
و آل مضان میشود و کسی که نشان دنیا و آخرت هر دو داشته باشد چون آل نبی یا نشان دنیا فقط چون
آل فرعون و باز فرق میان آل و اهل نیست که آل استعمال می کنند در شرافت و اهل استعمال
می کنند در شرافت و غیر شرافت پس هر گاه که اهل گویند ولالت بر شرافت نمی کنند بوساطه آنکه عام ولالت
بر خاص نمیکند بنا برین اختیار آل نمود و آل پیغمبر صلی الله علیه و سلم بندهب جمهور شیعه حضرت ظاهره اند
صلوات الله علیه جمیع و نزد بعضی نبی یا شتم و نزد بعضی نبی عبدالمطلب و نزد بعضی هر کس که از اهل تقوا
باشد چنانکه در حدیث آمده که کل تقی آلی و محقق دوانی در حاشیه شرح بیاض این ترجیح این قول کرده
و اصحاب جمیع صاحبیت یا صاحب بسکون عا و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم جماعتی را می گویند
که ادر آن صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده باشند باسلام یا هر مسلمانی که دیده باشد رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفته اند کسیکه آنحضرت را بخارفته باشد و منابج جمیع منابجست و منابج طریق واضح و
تصدیق اعتقاد جازم و افغان را گویند

و سعدوا فی منابج الحق بالتحقیق

بهین جایزه عطف است بر جمیع صلوة بر آل و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم که بالا رفته اند بر مرتب

حق بسبب تحقیق یعنی یقین داشتن خبر را و معانی جمع معراج است معنی از زبان جمع را هرگاه که
 اضافت کنند افاده استغراق می کنند پس معنی عبارت این باشد که بالا رفته اند و جمیع مراتب
 حق و این کنایت از آنست که نهایت حق رسیده اند و باید دانست هرگاه که کلام اعتقادی مطابق
 واقع باشد واقع نیز مطابق او خواهد بود چرا که فعالیت از طرفین می باشد پس این قول و عقده از آن
 حیثیت که مطابق واقع است صدق گوید و از آن حیثیت که واقع مطابق اوست حق گوید پس فرقی
 میان ایشان بالا اعتبار است و هرگاه اطلاق کنند هر دو را بر معنی مصدری پس صدق یعنی مطابقت
 یکسر باشد و حق یعنی مطابقت بفتح باشد

و بعد

و بعد ظرف بنی مقطوع الاضافه است که کلیه قبل و بعد و نظائر ایشان را از ظرف و ستمه حال است
 یا آنست که مضاف الیه ایشان مذکور است یا مخذوف است اگر مذکور است معرب می باشد نصب بر ظرفیت
 یا جبر باضافه مثل و بعد الحمد و الصلوة و من بعد لام و اگر مضاف الیه ایشان مخذوف است یا آنست
 که نسیا نسیاست یا منوی اگر نسیا نسیاست معرب می باشد بحسب عامل مثل کل قبل بعد و اگر منوی است
 بنی می باشد بر ضم مثل و بعد که درین تقدیر است که بعد الحمد و الصلوة

فصل اول

قافی فند جواب است اگرچه اما در اینجا لفظ نیست غایتش چون محل است توهم وجود را می شود
 بنا برین فادر آوردند و یا آنکه اما مخذوف باشد و درین تقدیر می شاید که و اما بعد فند اغایه تهذیب
 الکلام و مشار الیه در کتاب است و این نیست احتمال دارد می تواند بود که الفاظ تنها باشد یا معانی
 تنها یا نقوش و الفاظ یا نقوش و معانی یا الفاظ و معانی یا مجموع الفاظ و معانی و نقوش یا بقرینه
 حمل غایت تهذیب الکلام بروی مختصر شود و در الفاظ تنها یا در معانی تنها یا بوسطه آنکه کلام لفظی است
 مشترک میان لفظ و معنی پس درین صورت پنج احتمال دیگر جائز نباشد نقوش تنها یا بوسطه آنکه کلام نیست
 نقوش و معانی یا بوسطه آنکه هرگاه خبر آنکه نقوش است کلام می تواند بود پس مجموع کلام نخواهد بود و اما
 نقوش و الفاظ بوسطه و لیلی که در نقوش معانی گفته می بینیم الفاظ و معانی و نقوش اما مجموع الفاظ
 و معانی یا بوسطه آنکه کلام عبارت است یا از الفاظ تنها یا از معانی تنها و اطلاق او بر هر دو از قبیل احتمال
 لفظ مشترک است و در مجموع معانی معین و آن جائز نیست پس به اشارت است بکتاب مرتبه حاضره
 و درین خواه وضع خطبه قبل از تصنیف کتاب باشد و خواه بعد زیرا که مشار الیه و یا الفاظ است

یا سعادتی و بیخ که هم موجود نمی باشد در خارج اما معانی ظاهر است و اما الفاظ بنا بر آنکه موجود نمی شود
الاجز از غیر خود وجود هر اوصافی اجزا بر سابق می گردد پس هرگز مجموع الفاظ که کتاب عبارت
از است موجود نمی شوند در خارج

غایه مذهب الکلام

یعنی این کتاب نهایت پاکیزگی کلام است و مخفی نیست که این جنس حسب ظاهر نیست بواسطه آنکه
کتاب پاکیزه است نه پاکیزگی بنا برین گاهی گویند که درین تقدیر است که فمذ الکلام مذهب غایه
مذهب الکلام یعنی این کتاب کلامی است پاکیزه و در غایت پاکیزگی کلام که غایت مذهب الکلام
مفعول مطلق مذهب باشد کلام مذهب را انداختند و غایه مذهب الکلام را بجای او نهاده
و اعراب داده باشند و این را مجاز و اعراب گویند و گاهی گویند که این حمل از روی مبالغه است
یعنی این کتاب چندان پاکیزه است که گویا نفس پاکیزگی گشته است از قبیل غیر عدل

فی تحریر المنطق و الکلام

یعنی در تحریر علم منطق و کلام و تحریر بیانی است که خالی زده اند و از جهت شعار باین معنی اختیار
لفظ تحریر را بر لفظ بیان نموده و منطق آئینست قانونی که نگاه میدارد مراعات او درین را از خطا
و فکر و کلام علمی است که بحث می کند در احوال و احوال و احادیث و مباحث قانون الهام

و تقرب المرام من تقریر عقائد الاسلام

و تقرب المرام عطف است بر مذهب الکلام پس درین تقدیر باشد که فمذ غایه تقرب المرام
یعنی پس این کتاب نهایت نزدیک ساختن مطلوب است و این حمل حسب ظاهر سخن نیست
بواسطه آنکه این معنی ندارد که این کلام غایت نزدیک ساختن است بمقصود پس درین تقدیر
که فمذ الکلام مقرب غایه تقرب المرام یعنی این کلامی است نزدیک سازنده و غایه نزدیک
ساختن بمقصود یا گویم احتیاج به تقدیر نیست و حمل از روی مبالغه است و من بیانیه و تقریر یعنی
بیان است یعنی نزدیک ساختن مقصودی که آن تصدیق و بیان عقائد اسلام است اگر گویند که مضاف
عقائد اسلام خوب نیست بواسطه آنکه اسلام عقیده و اعتقاد ندارد پس می گویم که درین تقدیر
که عقائد اهل اسلام است که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف الیه را بجای او نهاده و اعراب
داده باشند یا آنکه گویم در مضاف ادنی ملاست کافی است و اسلام اقرار به شهادتین است و ایمان

اقرار با غلط است و تصدیق بدل بجمع مآبانی صفات اثبوتیه و سلبیہ و الیغیہ و غیر ما بہ البنی صلی اللہ علیہ وسلم و بعضی گفته اند کہ اقرار با بیان است و تصدیق بجهان و عمل با رکان و این موافق حدیث است پس نسبت سائر ایشان با تحقیق عموم و خصوص مطلق باشد تصدیق بتأیید

جملہ تصدیق لمن جمل البصر لذی الافہام

یعنی گردانیدم من این کتاب خود را بصورت و بصیرت معنی اسم فاعل است یعنی مبصری روشن سازنده از برای کسی کہ ارادہ بینائی داشته باشد نزد فهمانیدن غیر او را یا نزد فهمانیدن او غنیست

و تذکرہ لمن اراد ان تیز کر من ذی الافہام

و تذکرہ عطف است بر بصیرت پس درین تقدیر باشد کہ جملہ تذکرہ و تذکرہ مصدر است بمعنی تذکر یعنی یاد آورندہ و من ذوی الافہام با طرف لغوی است یا مستقر پس اگر ظرف مستقر است متعلق است بکائن محذوف کہ حال است از ضمیر متر فاعلی کہ تذکر است پس درین تقدیر باشد کہ جملہ تذکرہ لمن اراد ان تیز کر کائنات من ذوی الافہام معنی گردانیدم من این کتاب را یاد آورندہ از برای آن کیسکہ را یاد آورم و داشته باشد در حالیکہ باشد از صاحبان فہم و این ظاہر الانطباق بر نتیجہ است و اگر ظرف لغوی است متعلق است بہ تذکر و چون تذکرہ متعدی بمن نمی شو پس و رد و ذکر تضمین بمن باید کرد تا متعدی بمن شود مثل اخذ و تعلیم و تضمین عبارت از است کہ از لفظ فعل شلا یا معنی ویرا باشد فعل دیگر یا معنی دیگر را یاد نمایند و احد ہمارا اصل می سازند و دیگر را حال پس ہر گاہ متضمن فیہ اصل میباشد و متضمن وی حال از و مثل جملہ تذکرہ لمن اراد ان تیز کر اخذ ان ذوی الافہام معنی گردانیدم من این کتاب را یاد آورندہ از برای آن کیسکہ را یاد حفظ داشته باشد در حالیکہ اخذ کند از صاحبان فہم و این نسبت بجمال مبتدی است و گاہ است کہ متضمن اصل می باشد و متضمن فیہ حال از و مثل و جملہ تذکرہ لمن اراد ان یاخذ حافظا من ذوی الافہام یعنی گردانیدم من این کتاب را یاد آورندہ از برای آن کس کہ ارادہ آن داشته باشد کہ اخذ کند او را از صاحبان فہم

در حالیکہ حافظ باشد و آن نیز نسبت بجمال مبتدیست

سیما الولد الاعرا الحنفی احرى بالاکرام

سیما در اصل سیما است و سی یعنی مثل است عرب می گوید ہا سیان یعنی مثلاً لیس لائی یعنی لا مثل باشد و گاہی است کہ لا را حذف می کنند از لفظ و اما مقصود است و حالا مجموع را سیما را سخاۃ کلی از حروف استثنائہ شمرده اند یعنی خصوصاً و ما و سیما است احتمال دارد می تواند بود کہ

موصول باشد می تواند بود که موصوف باشد همیشه اندر بود که زانده باشد و موصول است که بجای
او الذی می تواند نمودن چنین شود که لا مثل الذی هو الیه یعنی گردانیدم من این کتاب را بر چه و در
از برای همه کس نه مثل آنکه کسی بود و درین است بلکه از برای او بود و هر کس را گردانیدم و موصول است که بجای
او لفظی می تواند نهادن و نیز چنین است که لا مثل سی هو الولد یعنی گردانیدم من این کتاب را بر چه و در
از برای آن کسی که را اود تبصره و تذکره داشته باشد از صاحبان فهم نه مثل سی که آن ولد است و هرگاه
که زانده باشد در معنی می افتد و چنین میشود که لا مثل الولد و درین صورت مابعد سی مجروری باشد ماینکه
مضاف الیه او باشد اگر موصول یا موصوف باشد مابعد او مرفوع می باشد با آنکه خبر بنده امد و
باشد که جمله صفت یا مایه صله یا باشد و اگر لایسار مجرور است استثنایا گردانیدم مابعد او منصوب می باشد
مستثنی بودن درین صورت ماینکه زانده است و ولد یعنی فرزند و اخر یعنی دوست و رضی یعنی مهربان و در

بالا کرام یعنی سزاوار با کرام

سمی حبیب الله علیه السّلام

سمی صفت شبه است یعنی بهنام حبیب خدای تعالی که محمد است علیه السّلام

لا زال له من التوفیق قوام

همیشه با او و او توفیق قوام و قوام فاعل است بمعنی مایه فعل یعنی مایه قیوم یعنی همیشه با او و
از توفیق آن مقدار که بسبب آن او را قوام و منظم باشد

ومن التائید عصام

تقویتی است از جانب خدای تعالی یعنی همیشه با او و از جانب خدای تعالی تقویتی که نگاه دارد و

او را از خلل

وعلیه التوکل و به الاغصام

و به خدای تعالی است توکل و توکل اعتماد بر خدای تعالی است و باس از خلق و باست اقصایم یعنی تنگ و زردن

القسم الاول من المنطق

الف لام عهد خارجی است و ثمارت است یکی از دو علم که قبل ازین مهور شد و در ضمن فیه تحریر المنطق و الکلام
یعنی معلوم شد که این کتاب بر دو قسم است یک قسم اول منطق است و یک قسم دوم الکلام است معلوم شد که
قسم اول او در کدام علم است پس بحث لام ثمارت است تا آنکه قسم اول ازین دو قسم در علم منطق است و قبل از
معلوم شد که کتابیکه شمار الیه نه است یا عبارت است از الفاظ یا از معانی پس قسم اول نیز یا عبارت است

از طائفه از ان الفاظ با طائفه از ان معانی اگر الفاظ خواهند توجیه ظرفیت طایفه است زیرا که صحیح است که این الفاظ و بیان منطق است اما اگر معانی خواهند چنین میشود که این معانی در منطق است و منطق عبارتست از معانی پس لازم آید که معانی در معانی باشند و شئی ظرف انفس خود بوده باشد و جواب ازین شبهه است که آما علوم مدونه مثل منطق و نحو و کلام و فقه و تفسیر و غیره از ابریه چیز اطلاق می کنند گاه آنست که میگویند و مسائل می خواهند و گاه است که میگویند و تصدیق بسائل میخواهند و گاه است که میگویند و ملکه میخواهند چون در علم منطق متبع و ماست آن مسائل هم میسر است اگر از علم منطق درینجا ادراک مسائل نخواهند یا ملکه هیچ فصولی لازم نیاید بواسطه آنکه هر گاه که گوئیم که نه معانی در تحصیل ادراک مسائل است ظرف و مظهر و غیر یک و دیگر میشوند بواسطه آنکه معانی غیر ادراک مسائل اند و همچنین هر گاه که منطق گوئیم از ملکه خواهیم درین صورت نیز ظرف و مظهر و غیر یک و دیگر میشوند پس این شبهه در صورتی متوجه میشود که منطق گوئیم و از مسائل خواهیم بواسطه آنکه مسائل همان معانی است و این نیز درین طریق دفع میکنیم که منطق نسبت فاعل است که نگاه دارد در احاطات او و درین از خطای در فکر و این تعریف شامل مسائل است که درین کتابت بواسطه آنکه مسائل که درین کتابت فوهم از خطای در فکر گاه میدارد و شامل مسائل است که زیاده ازین کتاب باشد و قسم اول بعضی مسائل است که درین کتابت پس این کتاب تخصیص از منطق و منطق اعم باشد ازین کتاب و معنی چنین باشد که این تخصیص در اعم است و مغایرت میان ظرف و مظهر پیدا نشود بواسطه آنکه مظهر تخصیص است و ظرف اعم یا گوئیم که منطق مجموع قوانین است که نگاه دارد در احاطات او و درین از خطای در فکر پس در آن صورت بر بعضی مسائل صادق نیاید که منطق است بواسطه آنکه منطق مجموع قوانین کتابت است پس درین صورت منطق کل شد و قسم اول خبر پس مغایرت میان ظرف و مظهر پیدا نشود

مقدمه

مقدمه از قدم گرفته اند معنی تقدم که لازم باشد یعنی در پیش شده یا متعدی معنی پیش دارنده گویا آن کس که او را میداند پیش است نسبت با کسی که نمیداند و حال آنکه مقدمه میگویند و از مقدمه الکتاب میخواهند یا مقدمه اعم و مقدمه الکتاب طائفه را میگویند از کلام که مقدم شده باشد بر مقصود و ایشان را بر طبق و منقسم و بر مقصود باشد این اعم از آنست که موقوف علیه شروع در علم باشد یا نباشد و مقدمه اعم یعنی آن چیزی که موقوف باشد بر و شروع در علم خواه بالا محاله و خواه بالبعیده و این مقدمه در بیان کلیه چیز است و در بیان ماهیت منطق و در بیان غایت منطق و در بیان موضوع منطق و بر طبق یک ازین امور مقصود و غایت هر یک موقوف علیه شروع اند فی الحقیقه اما ماهیت منطق چرا موقوف علیه شروع است بواسطه آنکه

هرگاه شخصی منطق را بیچ و بجه من الوجوه نداند و شروع در منطق نماید طالب مجهول مطلق باشد و این مجال است
و ابابیان فائده منطق را موقوف علیه شروع در علم است بر وسطه آنکه هرگاه شخصی فائده منطق را نداند
شروع در منطق کند طالب باشد بحث و اما موضوعی علم اگر چه موقوف نیست بر شروع در علم بالا صلاحت بود
آنکه می تواند بود کسی شروع در خواندن علمی نماید و موضوع او را نداند غایتش موقوف علیه بالبعید است

المقدم

اعترض کرده اند که می بایست اول بیان مابیت منطق که کرد و بعد از آن بیان احتیاج منطق جواب
گویم که در ضمن بیان حاجت منطق مابیت معلوم میشود و اما در ضمن بیان مابیت منطق احتیاج منطق معلوم
نمیشود و باید دانست که بیان احتیاج منطق موقوف است بر چهار مقدمه یکی آنکه علم بر دو قسم است تصور و
تصدیق و دیگر آنکه هر کس از این تصور و تصدیق بر دو قسم است بدیهی و نظری و یکی آنکه تصور نظری را
از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل می توان کرد و بطریق نظری و دیگر آنکه
در فکر خطا واقع میشود پس دل چیزی که می باید دانست از مقدمات تقسیم علم است تصور و تصدیق و از جهت
شروع در تقسیم علم کرد و بعضی گفته اند که می بایست که اول علم را تعریف میکرد و بعد از آن تقسیم میکرد و
جواب گفته اند که از جهت شهرت تعریف نکرد و یا آنکه چون علم بدیهی است احتیاج تعریف ندارد و بواسطه آنکه هرگاه
شخصی که کتاب نظری از بدیهی تواند کرد و مثل بله و جلیان اگر از بدیهی که فلان چیزی را میدانی یا نه
البته در جواب اختیار احد الامرین خواهد کرد پس بدیهی باشد و آن گسائی که تعریف کرده اند علم است تعریف
کرده اند بواسطه آنکه در حالت ادراک سه چیز می باشد یکی صورت حاصله در ذهن و این از مقوله کیفیت
و یکی حصول آن صورت در ذهن و این از مقوله ضماقت است و یکی دیگر قبول کردن نفس آن صورت را و آن
از افعال است پس بنا برین سه تعریف کرده اند آنها یکدیگر میگویند که علم از مقوله کیفیت تعریف کرده اند آنرا
بصورت حاصله از نشی نزد عقل آنها یکدیگر علم را از مقوله ضماقت میدانند تعریف کرده اند علم را بحصول
صورت نشی نزد عقل و آنها یکدیگر میگویند که از مقوله افعال است تعریف کرده اند علم را بقبول نفس آن صورت
را و این علمی را که تقسیم کرده است تصور و تصدیق علمی می خوانند که از مقوله کیفیت باشد زیرا که صورت
حاصله اگر صورت نسبت اسبابی باشد یا سببی تصدیق است و اگر صورت غیر آنست تصور و بعضی گفته اند
که علم از مقوله کیفیت است و تعریف کرده اند بصورت حاصله از نشی در عقل و اولی عند العقل است
کما تقدم زیرا که فی افاده ظرفیت می کند یعنی صورتیکه حاصل باشد در عقل علم است پس لازم آید
که صورت چیز که در عقل نیاید مثل صورت جزئیات که در عقل در نمی آید و در فنی آید علم باشد و حال آنکه علم است

مخالفات

بخلات عند العقل کہ اعم از آنست کہ در عقل باشد بطریق ظرفیت یا در ذاتی باشد حاضر نزد عقل

ان کان اذعاناً لنفسه تصدیق

یعنی صورت حاصلہ اگر اذعان و گردیدن بہ نسبت است و تصدیق است الاصل و چون اذعان و عقا و محالو
نمی تواند شد الا بہ نسبت چیزی پس حاصل تقسیم چندین است کہ اگر صورت علی اذعان نسبت چہ نیست خواہ
ایجابی و خواہ سلبی تصدیق است و اگر غیر اذعان مذکور است صورت و درین کلام تہذیب چہند فائدہ است
اول آنکہ خلاف است میان علما در آنکہ تصدیق نفس علم و اذعان است یا مجموع صورت است یا اذعان
آما محمد الدین ازہی اختیار مذہب دوم کردہ است و مختار حکما و مجہود محققین اول است و مصنف نیز اختیار
مذہب حکما کردہ است و لہذا تصدیق را نفس اذعان گرفته است و دوم آنکہ خلاف است میان
قدما و متاخرین در آنکہ در تحقیق تصدیق چند ادراک معتبر است نزد ما آنست کہ سہ ادراک کافی است
تصور محکوم علیہ و تصور محکوم بہ و اذعان نسبت چیزی و ز و متاخرین نسبت کہ چہار ادراک می باید تصور
محکوم علیہ و تصور محکوم بہ و تصور نسبت حکمیہ یعنی نسبت ثبوتی تعقیدی کہ عبارت است از ثبوت محکوم بہ
از برای محکوم علیہ و اذعان بوقوع این نسبت و مصنف اختیار مذہب قدما نمودہ است و لہذا تفسیر
تصدیق با اذعان نسبت بواقعیت اذعان بوقوع نسبتہ الا و عما

والا فتصور

یعنی اگر صورت حاصلہ غیر اذعان و عقا و بہ نسبت چیزی باشد صورت خواہ کہ اصلاً نسبت با اذعان
چون تصور زید یا باشد اما صلاحیت تعلق اذعان نہ شدہ باشد چون غلام زید و ضرب یا نسبتی باشد
کہ صلاحیت تعلق اذعان داشتہ باشد اما ادراک او نہ بودہ اذعان داشتہ باشد چون تصور زہر شکوہ
و متوہم و تضایای تمثیلیہ مثل انحر یا قوسہ سیالہ و اصل مرہ موعہ

و یقسمان بالضرورة الضرورة والا کتاباً بالظن

یعنی در تقسیم تصور و تصدیق بہ بدہی و نظری دلیل گفتہ اند اما او دعوی بہ بہت میکند بنابر آنکہ ہر یک
مرحبت نماید بوجدان خود می باید کہ بعضی تصورات و تصدیقات حاصل شود و ادراک می کند چہ تصور
حرارت و بردوت و تصدیق یا آنکہ آتش گرم است و آفتاب روشن است و بعضی تصورات و تصدیقات
بغلاف آنست یعنی بظن و فکر حاصل میشود و چون تصور حقیقت ملک و جن و تصدیق یا آنکہ عالم حاوی است
و ظاہر عبارت مصنف این معنی دارد کہ قسمت می کند تصور و تصدیق بالبدیہ و بدہت را و کتاباً بالظن را
و از اینجا این معلوم میشود کہ بدہت و کتابت تقسیم میشود بدہت تصور و بدہت تصدیق و کتابت تصور

و کتاب تصدیق چنانچه تصور تصدیق قاسم باشد منقسم و حال آنکه مقدمه دوم از بیان احتیاج
 به منطق این بود که تصور و تصدیق منقسم بشوند به بدیهی و نظری نه آنکه بهیهت و کتاب منقسم بشوند و
 طریق توجیه این مقام نیست که گویم تقسام تصور و تصدیق به بدیهی و نظری در ضمن این تقسیم معلوم شود
 بواسطه آنکه معنی او چنین میشود که قسمت می کنند تصور و تصدیق بهیهت را و کتاب را و این معنی لازم
 دارد این آنکه تصور حصه از بدیهت بردارد و حصه از کتاب و چون تصور حصه از بدیهت بر بدیهی گردد و
 و چون حصه از کتاب بر کسی گردد و همچنین تصدیق چون حصه از بدیهت بر بدیهی و چون حصه از کتاب
 بر کسی گردد پس عبارت مصنف و دلالت التزامی میکند بر آنکه تصور و تصدیق منقسم بشود به بدیهی و تب
 پس آنچه مقصود است از عبارت بطریق کنایه معلوم میشود و این قسمی از بلاغت است که ملزوم را ذکر کنند
 و از لازم خوانند بلکه کتاب از صریح ابلغ نیست چنانکه در عریه مقرر شده و باید دانست که مصنف
 و تعریف نظری و بدیهی عدول کرده از آنچه مشهور است یعنی تعریف نظری کرده آنچه موقوف باشد حصول
 بر نظر و بدیهی آنچه موقوف نباشد حصول او بر نظر و تعریف کرده نظری را تبسبب نظر پس بدیهی نیز بر نظر
 حاصل شد و باجماله اخذ قید توفیق نکرد و از آنجست که بنا بر تعریف مشهور لازم می آید که جمیع نظریات داخل
 بدیهی شوند بواسطه آنکه ممکن است که حاصل شوند بطریق حدیث چنانکه صاحب نفس قدسیه بهر اجماع
 حاصل میکنند پس موقوف نباشد بر نظر پس تمام نظریات داخل بدیهی شوند و تعریف نظری جامع نباشد
 و تعریف بدیهی مانع نباشد پس آنچه متاخرین گفته اند که در کتاب لازم نباید

و هو ملاحظه المعقول تحصیل المجهول

و چنانچه این نظر ملاحظه معقول است از جهت تحصیل مجهول که اگر ملاحظه معقول باشد امانه از جهت تحصیل
 مجهول نظر نیست و بعضی اعتراض کرده اند که چرا تعریف نکرد و نظر را بملاحظه معلوم از جهت تحصیل مجهول
 علم و حیل در مقابل برابر یکدیگر در عقل و چون گفته اند که این سه فائده رعایت کرده یکی رعایت جمیع که مجهول و معقول
 یکایک قافی اند و دیگر آنکه معلوم شامل کلیات و جزئیات هست اما معقول نمی باشد مگر کلیات و چون نظر
 فکر در جزئیات نمی باشد پس ملاحظه معقول بهتر باشد از ملاحظه معلوم و یکی دیگر آنکه لفظ علم مشترک است
 میان چند معنی چه گاه است که علمی گویند و صورت حاصله از یک شیئی در عقل می خوانند و گاه علم میگویند
 و حصول صورت شیئی در عقل می خوانند و گاه علمی گویند و اتصال نفس آن صورت را می خوانند و گاه
 که علمی گویند و تصدیق می خوانند و گاه هست که علمی گویند و یقین می خوانند و یقین اعتقاد و جازم مطابق
 واقع ثابت است یعنی شخصی اعتقاد داشته باشد و در اعتقاد خود جازم باشد بطریقیکه تجزیه یقینش آن کنند

و آن عقدا حق و مطابق واقع باشد ثابت باشد یعنی دوامی داشته باشد که تشکیک شکاک در آن نشود
و غیر جائز را من گویند و عقدا جائز غیر مطابق واقع را اجل مرکب گویند و عقدا جائز مطابق واقع
غیر ثابت را تقلید میگویند پس چون معلوم شد که لفظ علم مشترک است و استعمال لفظ مشترک در تعاریف جائز
نیست بواسطه آنکه بساا شخصی از اوده معنی کند که ظان مقصود باشد پس ملاحظه معقول بهتر باشد از ظاهر ظاهرا

و قد يقع فيه الخطا

یعنی گاه است که در فکر خطا واقع میشود و خطا در تحصیل مجهولات از معلومات گاه در صورت فکر واقع میشود
یعنی در ترتیب معلومات و گاه است که در داده معلومات واقع میشود و کیفیت عصمت ازین هر دو قسم
خطا از تو این منطقی معلوم میشود و بعضی اعتراض کرده اند که یکی از مقدمات بیان احتیاج منطقی است
که نظری را از دیگری کسب توان کرد و بنظر و نظر و حالا آنکه مصنف آنرا ذکر نکرده است جواب گفته اند که آن
مقدمه در ضمن تقسیم علم ضروری و بدیهی معلوم شد بواسطه آنکه گفته است و یقینا بالضروریة الضرورة
اولا کتساب بالنظر پس احتیاج باز او علی حد نیست

فاحتج الى قانون تعميم مراعاتها معتمداً على منطق

یعنی چون در فکر خطا واقع میشود پس محتاج باشیم به قانونی که نگاهدار و مراعات او ذهن را از
خطا در فکر و آن منطق است پس در ضمن بیان احتیاج به منطق تعریف آن نیز معلوم شد تا آنکه منطق
قانونی است که نگاهدار و مراعات او ذهن را از خطای در فکر و قانون قضیه است کما به منطق باشد
بر جمیع جزئیات موضوع خود

و موضوعه المعلوم التصوری و تصدیقی من حیث انه یوصل الى مطلوب تصور

فیمعی سرقاوا الى تصدیقی فیسی حبه

و موضوع هر علم است که بحث کنند و آن علم از عوارض ذاتیه و عارض ذاتیه هر شیئی خارج از آن است
است که بدان شیئی محمول شود و این خارج محمول گاه هست که اولاً بالذات عارض آن شیئی می شود
نه بواسطه شیئی دیگر یا عارض شیئی می شود ثانیاً و بالعرض بواسطه شیئی دیگر و آن خارج یک عارض است
شود و اولاً بالذات او را عارض ذاتی می گویند مثل حرکت که اولاً بالذات عارض سیفیه میشود
نه بواسطه شیئی دیگر و اینکه عارض شیئی شود بواسطه شیئی دیگر می تواند بود که این بواسطه سادگی آن شیئی
معروض باشد یا محض از معروض باشد یا شمر از معروض باشد یا ساین از معروض باشد و آن همه یک

عارض نمی شود بواسطه ربطی و دیگر که آن شیئی مساوی معروض باشد مثل ضحکه که عارض انسان میشود
 بواسطه تعجب و میان تعجب و انسان تساوی وصیت چه توان گفت که هر تعجب انسان است و هر انسان
 متعجب است و این نیز داخل عوارض ذاتیه است چه عوارض مساوی شیئی متحد بالذات است با آن شیئی
 و اما آنچه عارض نمی شود بواسطه امر خاص مثل کتابت که عارض حیوان میشود بواسطه انسان و انسان
 انحصار از حیوان است بواسطه آنکه هر جا که انسان است حیوان هست اما هر جا که حیوان باشد لازم نیست
 که انسان باشد از عارض غریب گویند و همچنین آنچه عارض نمی شود بواسطه امر اعم مثل حرکت بالاراء
 که عارض انسان میشود بواسطه حیوان بواسطه آنکه حرکت از خواص حیوان است از انشیته مقفان عارض
 غریب گویند و آنکه عارض نمی شود و امر مباین مثل حرکتی که عارض حائش میشود بواسطه سفینه و میان سفینه
 و جال مباین است بواسطه آنکه نمیتوان گفت که سفینه جالس است یا جالس سفینه است این نیز عارض غریب
 گویند و بعضی گفته اند که هرگاه که شیئی عارض شود بواسطه امر اعم که آن اعم جز آن شیئی باشد و آن نیز داخل
 عوارض ذاتیه است لیکن محققین برینند که او داخل عوارض ذاتیه این نیست بلکه داخل عوارض غریبه است
 و باید دانست که در علم بحث نمی کنند از عوارض غریبه موضوع بواسطه آنکه غرض از وضع هر علم نیست
 که احوال موضوع او در آن معلوم شود و عارض غریب فی الحقیقه عارض نمی دیگرست و موضوع منطبق
 معلوم تصویر است و معلوم تصدیقی نه مطلقا بلکه از انشیت که برساند این کس را بقبول تصویری یا تصدیقی
 و آن معلوم تصویری از انشیت که برساند این کس را بقبول تصویری آنرا معروف گویند بواسطه آنکه معروف
 بمعنی شناسانده است و چون این مجرای آن کس می شناساند ازین جهت او را معروف گویند و آن
 معلوم تصدیقی از انشیت که برساند آن کس را بقبول تصدیقی از جهت گویند بواسطه آنکه حجت از رج
 بیج گرفته اند یعنی غلبه قلب و چون بواسطه این معلوم تصدیقی که اثبات میکند بقبول تصدیقی را
 این کس بر خصم غالب میشود از جهت میگویند و این نیز سبب است با هم سبب و بعضی اعتراض کرده اند
 که شما گفته اید که موضوع علم منطبق معروف و حجت است و حال آنکه بحث درین علم از کلیات خمس در
 صورت و از قضایا و اطراف قضایا نیز در تصدیقات و ایشان داخل در معروف و حجت نیستند
 جواب گفته اند که آنها را داخل موضوع منطبق ندانیم بلکه منحصر دانسته اند و آنچه مقصود بالذات
 در علم بحث از و باشد آنکه بحث از و کنند تبعیثی دیگر و مقصود بالذات در منطبق معروف و حجت است
 و آنکه بحث می کنند درین علم از کلیات خمس در صورت نه تبعیثی معروف است و آنکه بحث می کنند در
 تصدیقات از قضایا و اطراف تبعیثی حجت است و بعضی گفته اند که این صفت استخدا امر است و استخدا

انست که لفظ را ذکر کنند و از موصی خواهند و بعد از آن ضمیری را ج بهمان لفظ سازند و در آن
معنی دیگر خواهند غیر آن معنی مثل ما نحن فیہ کہ اولاً از موصول اعراض قریب و بعد خود است و این سبب
راجع بوسی و بسی موصول قریب را داده کرده و شاید که گویند که ضمیر راجع است بموصول مطلق و ذکر
معرف و محیز در مقام تشریح و تفسیر است یعنی معلوم تصوری که موصون ببول تصور می باشد و در معرفت
گویند یعنی دیگر سامی نیز در دو گاه عین می شد و گاه فصل و حاصل آنکه موصول تصدیقی بشرط آنکه موصول
قریب باشد سببی است معرفت و بشرط آنکه موصول بصد باشد سببی است بجنس یا فصل و علی هذا القیاس گفته

فصل المقصد الاول

و فی بعض النسخ التصورات و اعتراض می کنند که معلوم نشد که اسم اول این کتاب که مطلق است چه باشد
پس چگونه می گویند که مقصد اول در تصور است جواب گفته اند که در ضمن موضوعات معلوم تصورات
و تصدیقی معلوم نایست و درین کتاب دو مقصد است یکی در بیان معلوم تصوری که معرفت است و
از در تصورات است و یکی در بیان معلوم تصدیقی که آن حجت است و او در تصدیقات است پس مقصد
یاد و باشد و اعتراض کرده اند که چرا تصورات را مقدم داشت بر تصدیقات جواب گفته اند که
تصورات موقوف علیہ تصدیقات است زیرا که تصور جزو تصدیقی است و در مذہب امام و شرط تصدیقی
است بر مذہب حکماء و جزئی و شرطی موقوف علیہ آن نمی باشد

دلالة اللفظ علی تمام ما وضع له طابقة و علی خبره ضمن و علی استخراج التزام

اعتراض کرده اند که منطق ازین جهت که منطق است بحث از الفاظ نمی کنند زیرا که ایشان بحث
از موصول تصور و موصول تصدیقی می کنند و ایشان از قبیل معانی اند نه الفاظ جواب گفته اند که چون
اقاد و استفاده معانی موقوف بر الفاظ و عبارات است بنا برین بحث از کرده اند و دیگر اعتراض
کرده اند که چرا بحث الفاظ را در مقدمه ذکر نکردند حال آنکه بحث الفاظ نیز موقوف علیہ اند جواب گفته اند
که مقدمه موقوف علیہ شروع در علم است و الفاظ موقوف علیہ اقاد و استفاده است پس ازین جهت
ذکر کرده و او را در مقدمه تا آنکه فرق باشد میان موقوف علیہ شروع در علم و موقوف علیہ اقاد
و استفاده دیگر اعتراض کرده اند که چرا بحث الفاظ را علیحدہ بعد از مقدمه ذکر نکردند و در مقصد اول
که بیان تصورات است ذکر کرد جواب گفته اند که چون الفاظ را مناسبی است ببحث تصورات
درین که هر دو موقوف علیہ ببحث تصدیقات اند ازین جهت او را در مقصد اول ذکر کرده و چون

افاده و استفاده الفاظ بدالات باشد پس بنا برین ذکر بدالات کرد و بدالات بودن نمی است بچشمی که
از علم بوی علم بشی دیگر لازم آید و پیش ازین منطبق مراد از لزوم لزوم کلی و ایی است و پیش ازین علم بر لزوم
فی الجمله کافی است و شی اول بر ادال گویند و ثانی را ادلول و نسبت بینا بدالات حکیه است و او تعریف
کرده است بدالات را بواسطه ظهور بدالات بر دو قسم تقطعی و غیر تقطعی زیرا که اگر ادال لفظا باشد بدالات
تقطعیست و اگر غیر لفظا باشد غیر تقطعی و هر یک ازین لفظی و غیر لفظی بر سه قسم وضعی و عقلی و طبیعی و وضعی
است که بحسب وضع و وضع باشد و عقلی نیست که بحسب اقتضای عقل باشد یعنی عقل مستقل باشد در او
و طبیعی نیست که مقتضی طبع باشد یعنی طبع لا فطره مقتضی طبع باشد و در عرض ادلول مطلق لا فطره را
مثال عقلیه و طبیعی بدالات لفظی زید بر ذات زید مثال غیر لفظیه و طبیعی بدالات عقود و نصب و طوط و شارب
بر معانی که از ایشان معلوم گردد و مثال تقطعی عقلیه بدالات لفظی مسموع از و برای جدار بر وجود و الفاظ و مثال
غیر تقطعی عقلیه بدالات از بر وجود و مثال لفظیه طبیعی بدالات احاح بر وجع صدر و مثال غیر لفظیه طبیعی بدالات
سحر و شمس بر وجودی و مسموع بدالات لفظی و غیر لفظی عقلی است و حصر عقلی نیست که در بین انشی و ادوات
باشد بواسطه آنکه دل یا لفظ است یا غیر لفظ و غیر این دو خصوصیت و حصر هر یک ازین بدالات لفظی و
غیر لفظی وضعی و عقلی و طبیعی استقرانی است و حصر استقرانی نیست که عقل تجویز آن کند که قسمی دیگر تواند بود
اما نتیجہ یافته باشند آنچه ازین بدالات محصور است بدالات لفظی وضعی است زیرا که در افاده و استفاده
بر بدالات لفظی وضعی است و این بدالات لفظی وضعی محصور است در مطابقت و تضمن و التزام و مطابقت
بدالات لفظی است بر تمام معنی موضوع که خود از ان حیثیت که تمام موضوع له اوست مثل بدالات لفظی انسان
بر مجموع حیوان نامطلق و تضمن بدالات لفظی است بر جزئی معنی موضوع که از ان حیثیت که جزئی معنی موضوع له است
مثل بدالات لفظی انسان بر حیوان تنها یا نامطلق تنها و التزام بدالات لفظی است بر خارج معنی موضوع له
ازین حیثیت که خارج لازم موضوع له اوست مثل بدالات لفظی انسان بر قابل علم و صنعت کتابت و قید
حیثیت کرده است تا بدالات بر یکدیگر متضمن نشود بواسطه آنکه میتواند بود که لفظی بدالات کند بر شیء هم
بمطابقت و هم تضمن و هم با التزام مثل لفظ شمس که یکبار وضع کرده اند از برای جرم تنها و یکبار وضع
کرده اند از برای ضوء تنها و یکبار وضع کرده اند از برای مجموع جرم و ضوء پس هر گاه که لفظ شمس گویند مراد
از و ضوء خواهد بود بدالات لفظی شمس به ضوء و بمطابقت است و هم تضمن و هم با التزام اما بدالات لفظی
شمس بر ضوء بمطابقت است بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای ضوء تنها و با تضمن بواسطه آنکه یکبار
موضوع بود از برای مجموع جرم و ضوء و موضوع جزا و باشد و اما با التزام بواسطه آنکه یکبار موضوع بود

از برای جرم تنها و ضوابط لازم او بود پس قید حیثیت کرده است تا دلالت بیکه باینکه تنقض نشود بواسطه آنکه
 دلالت شمس بر عنوان ان حیثیت که تمام موضوع له اوست مطابقت است نه تضمن و نه التزام و اگر از ان
 حیثیت است که جز اوست تضمن است نه مطابقت و نه التزام و اگر از ان حیثیت است که خارج لازم است
 التزام است نه مطابقت و نه تضمن و مشهور نیست که صبر و دلالت عقلی وضعی بمطابقت تضمن و التزام
 صبر عقلی است اقتراض کرده اند که درین مقام دو مقدمه ذکر کرده اند تنقض یک و دیگری آنکه قید حیثیت
 معتبر است در حدود مطابقت و تضمن و التزام و یکی دیگری آنکه این صبر صبر صبر است نه اذن و وجه
 منافات میان این دو مقدمه آنست که اگر قید حیثیت نکند صبر عقلی خواهد بود لیکن دلالت بیکه باینکه تنقض
 میشود و اگر قید حیثیت نکند دلالت بیکه باینکه تنقض نخواهد شد لیکن صبر صبر عقلی نیست و بواسطه آنکه هرگاه که
 گویند مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از ان حیثیت که تمام معنی موضوع له اوست
 عقل نخواهی کند که دلالت لفظ باشد بر تمام معنی موضوع له از ان حیثیت که تمام معنی موضوع له اوست
 و برین قیاس است تضمن و التزام پس صبر صبر عقلی نباشد و تنقضی ازین شکال شکل است مگر آنکه گویند
 که در ردی اول که مطابقت و تضمن باشند قید حیثیت مراد است و در التزام اولیت پس چنین شود
 که مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از ان حیثیت که تمام معنی موضوع له اوست
 و تضمن دلالت لفظ است بر جز بعضی موضوع له خود از ان حیثیت که جز بعضی موضوع له اوست و التزام
 دلالت است بغیر ازین دو حیثیت پس درین صورت صبر صبر عقلی باشد و دلالت نیز بیک دیگر تنقض نشود

والا بدیه من اللزوم عقلی او عرفی

یعنی شرط است در دلالت التزامی لزوم یعنی بودن امر خارج لازم موضوع له خواه لزوم عقلی باشد
 و خواه عرفی و لزوم عقلی آن است که محال باشد در نظر عقل که لزوم در ذہن در آید و لازم در ذہن
 و دنیا بدین شکل تصویری و بصیر که تصویری بدون بصیرتی توان کرد بواسطه آنکه معنی یعنی عدم مضاف به
 و تصور عدم مضاف به بصیرتی بصیرتی توان کرد و لزوم عرفی آنست که در مجرای عادت تصور لزوم و
 تصور لازم بتوان کرد و مثل تصور حاتم که در عرف و عادت بی تصور کرم نمی باشد یعنی در مجرای عادت
 هرگاه که حاتم در ذہن در آید کرم در ذہن درمی آید مخفی نماند که در دلالت کلی دایمی معتبر است چنانکه
 مذہب متطبیقین است لزوم عرفی کافی نیست پس از اینکہ مصنف اعتبار لزوم عرفی اختیار
 کرده است معلوم میشود که اختیار مذہب اہل عربیہ کرده است یعنی دلالت را عبارت داشته
 از نعم معنی از لفظ فی الجمله

و نیز مما المطابقت

یعنی لازم دارد این تضمن و التزام مطابقت را زیرا که تضمن و التزام مستلزم وضع اند و وضع مستلزم دلالت میکند بر موضوع که معنی دلالت مطابقت

و لو تقدیرا

میتواند بود که جواب این سوال باشد که شما گفته اید که تضمن و التزام مستلزم مطابقت اند و حال آنکه فعل با نفراده فعل معنی بی فاعل دلالت بر حدیث میکند تضمن و دلالت مطابقتی ندارد بواسطه آنکه فعل موضوعی هست از برای حدث و زمان نسبت بفاعل بعین مفهوم و مستقل میباشد و الا بعد از ذکر فاعل پس با فاعل ذکر کند دلالت مطابقتی نخواهد کرد پس تضمن مستلزم مطابقت نباشد و معنی جواب گفته که مطابقت لازم تضمن و التزام است اعم از آنکه تحقق یا تقدیر باشد یعنی هر جا که تضمن با التزام تحقق شود البته انظار معنی خواهد بود که دلالت تواند کرد بر وی مطابقت خواهد با فعل مفهوم شود یا موقوف باشد بر شرطیکه متحقق شود فهم شود آن معنی چون ذکر فاعل در سخن قیاس پس لو تقدیرا شمارست باین جواب و میتواند بود که جواب از سوال تقدیر باشد که اعتراض کرده اند که نمیتواند بود که انعطاف موضوع باشد از برای یک معنی و احتمال آن لفظ در جز آن معنی کند با و خارج آن معنی تعیین اصل درین صورت دلالت او بر جز و خارج دلالت تضمن و التزام است و دلالت مطابقتی نیست و تقدیرا گفته معنی اگرچه مطابقت درین صورت تحقیق نیست اما تقدیر هست یعنی معنی دارد که اگر احتمال آن لفظ در آن معنی دلالت بر آن معنی مطابقت خواهد کرد و این حل اگر چه مشهور تر است اما هم در سوال تصویری است و هم در جواب این اما در سوال بواسطه آنکه احتمال در جز لازم بطریق مجاز است و مجاز را وضعی نوعی است پس دلالت مطابقتی خواهد بود مستند بوضع نوعی اما قصور در جواب بواسطه آنکه و لو تقدیرا که گفته است اشعار بر نیست که مذہب او نیست که دلالت تابع اراده است بواسطه آنکه اگر دلالت را تابع وضع می دانست هیچ اختیار بقید و لو تقدیر نمی بود و درین صورت دلالت مطابقتی نیز می بود بواسطه آنکه لفظی را که استعمال در جز و خارج کنند البته وضعی خواهد داشت و دلالت مطابقتی تحقق بر موضوع له خواهد داشت خواه احتمال آن لفظ در آن موضوع که بکند یا نه و این کمیافی است پس التزام آنکه مطابقت در اینجا تقدیر است نه تحقیقا و است بر آنکه مذہب او نیست که دلالت تابع اراده است و این فقیض آن نیز نیست که در مطول قرار داده چه در مطول و این مذہب نموده می تواند بود که و لو تقدیرا اشعار بر خلاف باشد که بعضی میگویند که دلالت تابع اراده است و بعضی میگویند که دلالت تابع وضع

است پس اگر دالت را تابع وضع دانند هر جا که تضمن و التزام تحقق شود مطابقت تحقیقا خواهد بود و اگر
تابع ندانند باشد چنانکه تضمن التزام تحقق شود مطابقت تحقیقا لازم نیست که باشد بلکه گاه تحقیقا خواهد بود و گاه
تقدیرا پس مصنف گفت که مطابقت لازم تضمن و التزام است و اگر چه تقدیرا باشد پس اشاره بآنکه این
استلزام علی التدریبین واقع است

ولا عکس

یعنی مطابقت مستلزم تضمن و التزام نیست بدانکه هر گاه نسبت دهند مطابقت و تضمن و التزام را
بایک و دیگر بطریق استلزام شش احتمال دارد استلزام مطابقت تضمن و عکس آن و استلزام مطابق التزام
و عکس آن و استلزام تضمن التزام را و عکس آن پس شش احتمال دارد و چهار احتمال واقع نیست و آن
اینست که مطابقت مستلزم تضمن نباشد و مطابقت مستلزم التزام نباشد و تضمن مستلزم التزام نباشد
و التزام مستلزم تضمن نباشد و در واقع است یکی آنکه تضمن مستلزم مطابقت باشد و یکی دیگر آنکه التزام
مستلزم مطابقت باشد اما مطابقت مستلزم تضمن نیست بواسطه آنکه بقیود لفظی موضوع باشد
از برای معنی که اور لازم و همین نباشد پس مطابقت باشد بی التزام و بعضی منع کرده اند و جوینی
که لازم و همین ندانسته باشد بلکه شاید که هر معنی که متصور شود لازمی با وی متصور شود و غایتش آنکه ما علم بآن
لازم ندانسته باشیم و بعضی گفته اند اینکه مطابقت مستلزم تضمن نیست رجعت الی فی الواقع بود که مطابقت
مستلزم التزام نباشد بواسطه آنکه اقلا هر شیئی که هست این لازم دارد که انحصاریت غیر نا و این مذہب
امام فخر الدین است جواب گفته اند که اما ازین لازم چه لازمی خواهی اگر لازم ذهنی خواهی این لازم
ذهنی نیست بواسطه آنکه بسیار است که کسی درین در بیان آید و انحصاریت غیر نا و غنی آید و اگر از لازم
لازم خارجی است خواهی لازم خارجی معتبر نیست و چون دانستی که دلیل استلزام مطابقت
التزام را تمام نیست و چنین دلیل عدم استلزام نیز تمام نیست پس اولی درین سکه توقف است و اما تمام
تضمن التزام را بجایه حکم استلزام مطابقت است التزام را پس اولی درین نیز توقف است و اما استلزام
التزام تضمن را حکم استلزام مطابقت است به تضمن زیرا که معنی بسیار اگر لازم ذهنی باشد اینجا مطابقت
و التزام خواهد بود بی تضمن پس اینجا که مطابقت مستلزم تضمن نیست التزام نیز مستلزم تضمن نباشد

والموضوع ان قصد بجزوه الدلالة على جزا المعنى فمركب

یعنی لفظ موضوع اگر قصد کرده شود بجزوی ازین لفظ دلالت بر جزا معنی او مرکب است پس در لغت

مگر چه بپای چرخ باشد چرخ لفظ و جز معنی و دلالت جز لفظ بر جز معنی و یکی دیگر آنکه این دلالت مقصود باشد از لفظ انتفاع هر قیدی یک مفرد حاصل میشود و الا آنکه لفظ جز داشته باشد اگر جز نداشته باشد مفرد باشد همچنانکه بهر استثناء هم دوم آنکه معنی تیر خبر داشته باشد که اگر جز نداشته باشد مثل لفظ آید که موضوع است ازین ذات آبی ذات جز ندارد و سوم آنکه جز لفظ دلالت کند بر جز معنی که اگر لفظ جز داشته باشد معنی تیر جز داشته باشد اما جز لفظ دلالت بر جز معنی نداشته باشد این نیز مفرد است و این قسم که جز لفظ دلالت نکند بر جز معنی می تواند بود که اصل دلالت نکند بر معنی مثل زیر که مقصود است که از برای ذات معین و جز لفظ او اصلا دلالت بر معنی نمی کند و می تواند بود که جز لفظ دلالت بر معنی کند اما آن معنی جز معنی آن لفظ نباشد مثل عید است که موضوع است از برای ذات و لفظ او جز و دار و یکی عید و یکی است و معنی او تیر و جز و دارد و این جز لفظ دلالت می کند بر جز معنی بوسیله آنکه عید دلالت بر عبودیت می کند و است و دلالت بر ذات واجب تعالی می کند اما عبودیت و آن ذات مقدس بی هیچ یک جز معنی عید است نیست چهارم آنکه دلالت جز لفظ بر جز معنی مقصود باشد که اگر جز لفظ دلالت بر جز معنی کند اما مقصود شناختن آن نیز مفرد است مثل حیوان ناطق هرگاه عالم شخص انسانی سازند و درین صورت لفظ او جز و دار و که حیوان است و ناطق و معنی او نیز جز و دار و این جز لفظ دلالت بر جز معنی دارد و بوضع دیگر بنا به اعتبار وضع علیست بوسیله آنکه معنی حیوان با اعتبار وضع جمیع حواس متحرک بالا راده است و این معنی جز و آن ذات است بوسیله آنکه ذات انسان بآن شخص است و انسان حیوان ناطق است پس جز لفظ او دلالت کند بر جز معنی و اما این دلالت مقصود نیست از برای آنکه درین صورت از مجموع حیوان ناطق آن ذات می خواهند و اینست که از حیوان درین وضع علی جسم نامی حواس متحرک بالا راده خواهند بلکه حیوان با اعتبار این وضع از قبیل ذات است در هر نزدیکی که ولو تقدیر او اخل کرده است باین طریق که مذرب صفت آنست که دلالت تابع اراده است لازم می آید بروی تعریف مرکب قصد نمائید باشد بوسیله آنکه از دلالت قصد فهم میشود پس باید که دلالت احتیاج مذکر قصد نباشد و از اینجا همان ریحان آن دو احتمال دیگر که در اصل ولو تقدیر اندک کوشیده معلوم می گردد و متحقق دوانی جواب گفته است که دلالت در اینجا همان معنی اراده است و قید قصد توضیح است

اما تا هم خبر او انشاء و اما ناقص تقیدی او غیره
یعنی این کسب یا نام حیوان ناقص مرکب نام آنست که صحیح است که باشد یعنی هرگاه که تکلم بر دهن

سکوت کند مبالغه را از اخبار حکوم علیه به هم بر دهم و بی حکوم علیه تا در مرکب تمام بر دو قسم است که خبر و
 انشای خبر است که نظر مفهوم او کرده قطع نظر از قابل و واقع احتمال صدق و کذب داشته باشد
 و قید قطع نظر از قابل و واقع کردیم تا لازم نیاید که اخبار که اخباری که کذب ندارد بواسطه آنکه از کتب
 صادر شده که احتمال دروغ در حق وی نیست مثل مصومین یا بواسطه آنکه بدینست شدا انبار حارثه
 از تعریف خبر بیرون رود و چه اخبار مفهوم ایشان قطع نظر از حال قابل و علم بواقع ثبوت خبری است
 از برای چیزی یا سلب چیزی از برای چیزی و این دو معنی احتمال صدق و کذب دارند و انشای آنست
 که احتمال صدق و کذب نه شده باشد مثل امر و نهی و استقسام و غیر آن و مرکب تمام انشائی شدا از
 قائم و مرکب تمام خبری شدا از یزید قائم و مرکب ناقص است که هیچ سکوت نباشد یعنی چون حکم بر آنجا
 سکوت کند مخاطب را از اخبار حکوم علیه به هم بر دهم و بی حکوم علیه تا در مرکب ناقص بر دو قسم است
 تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنست که خبر ثانی و می قید اول باشد خواه با ضافیت مثل غلام زید
 و خواه بوصف مثل حیوان ناطق و خواه بغير اینها مثل ضارب فی الدار که فی الدار قید ضاربیت و توثیق
 چهارت قوم هم اخبار مرکب تقییدی است در دو قسم توضع و اضافی و اسحق کما بینا و مرکب غیر تقییدی
 آنست که ثانی قید اول نباشد مثل فی الدار و خمسة عشر

والا فمفرد

یعنی اگر قصد نکرده شود خبری از لفظ موضوع دلالت و غیر معنی وی آن لفظ مفرد است و معلوم شد
 که اقسام وی چهار است

و هو ان مستقل فمع الاله الیه بنیه علی احد الازمنه کلمه و بدو نه اسم و الافاد

چون فارغ شد از تقسیم لفظ موضوع بمفرد و مرکب شروع کرد و تقسیم هر یک از لفظ مفرد و مرکب و
 مقدم و پشت تقسیم مفرد و از برای که مقدم است مفرد و مرکب بالطبع و مفرد بر تبه قسم است کلمه و اسم و ادا
 از برای آنکه معنی وی مستقل است یا مستقل نیست اگر مستقل است یا دلالت می کند بنیه بر احد الازمنه کلمه
 یا نه اگر دلالت کند کلمه است و اگر این چنین نباشد اسم است خواه آنکه اصلا دلالت نکند یا دلالت کند
 لیکن بنیه نباشد مثل لفظ زمان و ماضی و حال و مستقبل و اگر مستقبل نیست و دلالت بر معنی ادا
 و مراد از بنیه آن صورت نیست که حاصل میشود کلمه را باعتبار حرکات و سکونات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی
 و تاخیر بعضی از بعضی و قیاس بنیه در تعریف کلمه بواسطه آن کرد که تا مثل لفظ ماضی و حال و مستقبل بدر

نیز اگر کسی را که مستقل اند و دلالت می کنند بحد و اندازه اما این دلالت بهیچ نیست بلکه بحسب ماده و دلالت
می کنند بر زبان و لهذا دیگر الفاظ که بر وزن اینها اند دلالت بر زمان کنند و شرط کرده اند و دلالت بر این بهیچ در ماده و خروج
متصرف و مینا و قید موضوع کردیم تا مثل حرفی بر دو و بواسطه آنکه تخیل تصور و هست لیکن دلالت می کنند بحد
از متصرف و بواسطه آنکه موضوع نیست و قید متصرف فیما کردیم تا جواب بدو و دو و جائه آنکه بهیچ و بحد و بهیچ
منته پس مثل حجر و شجر اگر چه بهیچ ایشان مثل بهیچ متصرف است و ماده موضوع است لیکن متصرف فیما نیستند بنابر
این دلالت بهیچ بر زمان ماضی نمی کنند و بسبب عدم استقلال حرف در دلالت بر معنی بعضی گفته اند که چون معنی اول
ملاحظه غیر است مثل فی که معنی او ظرفیه خاص است و این ظرفیه خاص را تعقل نمی توان کرد بدون متعلق
پس معنی او مستقل نباشد و بعضی دیگر گفته اند که معنی حرف مستقل است در ملاحظه عدم استقلال حرف در دلالت نیست گفت
شرط کرده است در دلالت حرف بر معنی ذکر متعلق دی پس فی معنی او ظرفیه مطلق است هم چون لفظ ظرف که نیز
موضوع است از برای مطلق ظرفیه لیکن واضح شرط کرده است که در دلالت حرف فی بر معنی ظرفیه ذکر متعلق مثل
و این بخلاف ظرفیه که در دلالت بر معنی ظرفیه شرط کرده اند ذکر متعلق و اعراض کرده اند که بنابرین تعریف لازم می آید
از افعال ناقصه داخل حرف باشند مثل کان و صائر زیرا که کان مستقل نیست در دلالت بر معنی از برای آنکه معنی
او کان را بطی است و کون را بطی نمی باشد الا سیانه و دشمنی پس معنی کان مفهوم نمی شود الا بعد از ذکر لفظی
چند که دلالت کنند بر آن دو چیز پس مستقل نباشد و حال آنکه بخوان افعال ناقصه شد داخل فعل شمرده اند
جواب گفته اند که می تواند بود که بخوان که در داخل فعل شمرده اند و منطقیان او را داخل ادواته زیرا که بخوان را
مطلقه است و چون افعال ناقصه را شریکی یافته اند یا افعال تامه در احوال و احکام لفظی مثل قول قدوس و من
و سایر خواص فعل او را داخل افعال شمرده اند و چون منطقیان را نظر در معنی است و یافه اند که معنی این افعال
موازی معنی خود و اوست در عدم استقلال ازین جهت اینها را داخل کرده اند در ادوات و لهذا گفته اند که ایشان
را بطاوات است و را بطه هر دو قسم است زمانی و غیر زمانی را بطه زمانی را افعال ناقصه گرفته اند و برین جواب اعتراض
رده اند که افعال ناقصه اگر چه باعتبار معنی حرفی مستقل نیستند لیکن باعتبار معنی زمانی مستقل اند زیرا که کان معنی او کان
است در زمانی ماضی جواب گفته اند که کان باعتبار معنی نیز مستقل نیست زیرا که زمان ظرفیت است و قید او
پس فهم بود از قسم نیست است و نسبت متعلق نمی شود الا بعد از داخل پس باعتبار معنی نیز زمان

سلا فی عرب
اسلامه و غیر یقین
فی عرب استغنین
فوق قال فوق قال جملہ
عشق لعلی اوصا
ما تم کما خلاصہ
الکتاب الادبستان
انسیب اکابرانی شرح
شاه مردوانی محمد علی
سنہ ۱۲۳۰

وایضا ان تحت معناه منع شخصی مضاعف

والایضا مفعول مطلق از اینجا بمنی جمع رجوعا و این اشارت بنا بر این التفسیر می نماید

مطلق مفرد و مخصوص باشم نیست و آنکه جمیع تقسیم کرده اند اسم را باین اقسام محل نظر است زیرا که این اقسام
مخصوص باشم نیستند بلکه در کلیه اوقات نیز باین تقسیم میشوند زیرا که کلیه شئی که می باشد مثل غرض که معنی اقبل و این
آمده است و نقول نیز می باشد مثل صلوة که در اصل معنی دعاست و اهل شیعہ او را نقل کرده اند و بکلیه اوقات
مخصوص و حقیقت و مجاز نیز می باشد مثل قتل که موضوع است از برای کشتن پس استعمالش در آن تحقیقا
خواهد بود و گاهی معنی ضرب ضرب باشد چنانچه استعمال می باشد و اوقات نیز شئی که می باشد مثل من که شئی است
میباشد پس بعضی حقیقت و مجاز نیز می باشد مثل فی که هرگاه استعمال کنند در آن حقیقت است و هرگاه که معنی علی استعمال
کنند مجاز است و لهذا شیخ نجاشی در شفا گفته که او را از اسم درین تقسیم مطلق لفظ مفرد است پس بنا بر این
مصنف تقسیم کرده است مطلق مفرد و گفته است که این مفرد اگر متحد المعنی است یعنی یک معنی دارد
پس اگر این معنی مشخص است بحسب و جمع محلی است بر مذکور سخا و جزو حقیقی است بر مذکور است
مشقین و در ادوار شخص معنی آنست که مقول نشود بر کترین و قید مشخص بحسب و وضع این فاعله دارد
که اسماء اشارات و موصوف و ضمائر از تعریف علم بیرون می آیند بواسطه آنکه اگر چه معنی ایشان
متحد است و مشخص اما هر شخص وضع نیست زیرا که این شخص بحسب استعمال است
بواسطه آنکه ایشان در اصل موضوع اند از برای سنی کلی مثل ندانند وضع
از برای مطلق مثل الیه قریب و این معنی کلی است اما استعمال می کنند او را در خبریات و این بنا بر مذکور
مصر و رضی و جمعی از نجاة است که وضع اسماء اشارات و نظایر او را عام می دانند و موضوع که ایشان
را نیز عام می دانند اما آن که وضع اسماء اشارات را عام میدانند موضوع را خاص یعنی نه اشتراک موضوع
است بیک وضع از برای هر فردی از افراد مشارالیه قریب پس نزد او اجاب و اشارات و نظایر
ایشان بقید اتحاد معنی بیرون میروند زیرا که درین صورت معنی ایشان کثیر است و نباید است
که وضع شئی از برای شئی چهار احتمال دارد وضع عام و موضوع له عام و وضع خاص و موضوع له خاص وضع
خاص موضوع له خاص و موضوع له عام و وضع خاص اما احتمال را پنجم نیست بواسطه آنکه وضع خاص
نیست که در حین وضع الملاحظ معنی خبری باشد مثلا لفظ زید که موضوع است از برای ذات شخصی
ذات در حالت وضع ملاحظ است بوجه خبری پس موضوع له در وضع خاص امری کلی تواند بود بواسطه
آنکه ملاحظ معنی کلی بوجه خبری نمی تواند کرد پس در وضع خاص و موضوع له عام نمی تواند بود و وضع عام
نیست که در وضع عام که در حین وضع الملاحظ امری کلی باشد پس اگر لفظ موضوع له از برای
امر کلی درین صورت وضع عام است و موضوع له عام است مثلا وضع انسان از برای حیوان

و بیشتر است از یک گزینا آنکه معنی مقدار از دو گزینش می یابیم مثل که از یک گزینم و مذکور کرده است این دو قسم را در عبارت خود پس گو یا که ذکر اولیت و اولویت کلام و بطریق تمثیل است نه بطریق تصریح گو یا قول است درین و آن تفاوت با اولیت و اولویت شد با آنکه اولیت را بطریق اخذ کنیم که شامل این دو قسم باشد پس گویم اولویت بمعنی النسب و الیق است و این معنی شامل اشتباه و انیدیت نیز هست زیرا که صدق کلی بر بعضی افراد هرگاه که اشتباه ازید باشد از بعضی دیگر صدق آن برای بعضی اولی و آنسب خواهد بود از آن بعضی دیگر

و آن کثر معناه فان وضع لكل مشترک والافان اشتراکی التماثل منقول بنسب الی التماثل الی الحقيقة او محاربا

یعنی این مفرد اگر کثیرا یعنی معنی او متعدد است پس اگر وضع کرده اند این مفرد را از یک هر یک از این معانی متعدد و ابتدا می ملاحظه مناسبت با وضع سابق پس آنرا مشترک گویند مثل عین که موضوع است ابتدا از برای چشم و زانو و غیره اندا و اگر وضع کرده اند این مفرد را از برای پیر ازین معانی متعدد و ابتدا خواه آنکه وضع کرده باشند یا آنکه وضع کرده باشند نه از برای هر یک بلکه از برای بعضی موضوع باشد و در باقی مستعمل شده باشد بمناسبت بان معنی یا آنکه وضع کرده باشند لیکن ابتدا را نباشد لیکن وضع کرده باشند تا برای بعضی معانی بنا بر مناسبت با معنی سابق پس اگر مشهور شده است این مفرد و ثانی بجهتی که در اول متروک شده باشد آنرا منقول می گویند و منقول نسبت و اود می شود و بناقل و این ناقل شرعی است یا عرفی پس اگر ناقل شرعی است آنرا منقول شرعی گویند مثل صلوات که در اصل موضوع است از برای دعا پس نقل کرده اند اهل شریع و اگر ناقل عرفی است آنرا مخصوصه و اگر ناقل عرفی است پس اگر عرف عام است آنرا منقول عرفی گویند مثل اربع که در اصل موضوع است از برای کل مادی علی الارض یعنی بر هر چه بر روی زمین چسبند و اهل عرف و اول نقل کرده اند بصاحب قوام اربع که آن جنل و لغال و حمیر است و اگر ناقل عرف خاص است آنرا منقول اصطلاحی گویند مثل فعل که در اصل موضوع است از برای حدث که صادر می شود از فاعل و سخا و اول نقل کرده اند بکار که دلالت کند بر معنی که نفس او است و مقرر با حد لازم و ثلثه و الا یعنی اگر مشهور نشده باشد مستحتمال این مفرد و ثانی و این بان و چه خواهد بود که وضع کرده باشند و اول از برای معنی ثانی نه ابتدا از برای معنی اول پس اگر استعمال کنند و اول از برای معنی موضوع له آنرا حقیقه گویند و اگر استعمال کنند در غیر معنی موضوع له آنرا حجب را گویند پس حقیقه لفظ را گویند که مستعمل باشد در معنی موضوع له خود و مجاز لفظ را گویند که نقل

باشد و غیر متنبی موضوع لغو شود

فصل المفہوم ان اکتع فرض صدقہ علی کثیرین فخری والا فکلی

فصل

مفہوم حاصل عند العقل و آن چیزی کہ در عقل درمی آید صورتی دارد کہ نفس قائمست و ذی علم صورت
دارد کہ در ذہن موجود است و حاصل و آن صورت را علم میگویند و ذی صورت را معلوم و مفہوم تفری گویند
و فرق میان این دو تفاوت بالذات است نزد قائل آن شیخ و بالا اعتبارست نزد محققان کہ قائل
بجصول میات بانقسام و در ذہن میگویند کہ ما بایت زید مثلاً کہ در ذہن درمی آید از ان حیثیت کہ صورت
شخص قائم بنفس علمست و از ان حیثیت کہ ما بایتست و در ذہن موجود معلومست و این مفہوم اگر متمم
است فرض صدق او بر کثیرین پس جزئی است و اگر متمم نباشد فرض صدق او بر کثیرین پس کلی است
قید فرض در تعریف جزئی بواسطہ آن کرد کہ اگر قید بیکر دو تعریف بیکر و جزئی را بمفہوم بیکر متمم باشد
صدق او بر کثیرین و کلی را نیز بر قیاس لازم می آید کہ بعضی کلیات داخل در جزئی شوند مثل واجب بود
کہ کلی است یعنی ذات کہ وجود او از خودش باشد و تعریف جزئی بر و صادق است بواسطہ آنکہ متمم
صدق او بر کثیرین و بعضی اعتراض کرده اند کہ شما تعریف کرده اید کلی را بجزئی کہ متمم نباشد
فرض صدق او بر کثیرین و حال آنکہ بزرید کہ جزئی است صادق است کہ متمم نیست فرض صدق او
بر کثیرین بواسطہ آنکہ فرض می توان کرد کہ اگر زید بر کثیرین صادق آید کلی بود پس لازم می آید بزرید
باشد و حال آنکہ جزئی است جواب گفته اند کہ فرض بدو معنی باشد گاہ معنی تقدیر ہم چنانکہ در
شرایطات می باشد و گاہ معنی تجویز عقلی و در اینجا فرض بمعنی تجویز عقلی است پس کلی این معنی و متمم کہ متمم باشد
کہ عقل تجویز کند کہ بر کثیرین صادق آید و برین معنی هیچ اعتراض نمی آید و بعضی اعتراض کرده اند کہ گاہ
می باشد کہ کسی شخص را از دور دید و تجویز آن می کند کہ این زید باشد یا عمر یا بکر یا خالد یا غیر آن و آن
شخص جزئی است و تعریف کلی بر و صادق می آید بواسطہ آنکہ عقل تجویز آن می کند کہ بر کثیرین کہ آن
و عمر و بکر و خالد صادق می آید جواب گفته اند کہ ہر گاہ شخصی شخصی از دور دید تجویز آن می کند
کہ این یا زید یا عمر و یا بکر باشد بطریق بدلیت کہ اگر زید باشد عمر و نحو او بود و اگر عمر باشد بکر
نحو او بود و ہر گاہ تجویز اجماع می کند کہ زید و عمر و بکر یا بکر باشند و نمی خواہیم ما از کلی گر آن
معنی کہ عقل تجویز آن کثرت نماید چہ آنچہ بر سبیل بدلیت بر متعدد صادق می آید حقیقتہ و صادق نمی آید
و اما الا بر واحدی نہ بر کثیر

التسنت افراد او اکنت و لم یوجد او وجد الواحد فقط مع امکان لغیره

او اتنا عدد او اکثر جمع التناهی او عدده

و این مفهوم که متمتع نیست فرض صدق او برترین شغل احتمال دارد یا متمتع الافراد است و در خارج
یعنی چهار جزئی صادق نمی آید مثل شریک باری تعالی یا ممکن الافراد است و این ممکن الافراد چهار
قسمت است یا نیست که در خارج هیچ فردا یافته نشده است مثل فقرا یا نیست که در خارج یک نفر و
یا یافته شده است و باقی افراد ممکن مثل کوکب بنهاری یعنی کوکی که در روز نور خفته است که در خارج
یک نفر و او که غمست یافته شده است و دیگر افراد که یافته نشده است ممکن است یا نیست که یک فرد
در خارج یافته شده یا باقی افراد متمتع باشد مثل وجب الوجود که در خارج یک فردا و که باری تعالی است
موجود است و دیگر افراد متمتع است یا نیست که این ممکن الافراد و اکثر الافراد است و این ممکن الافراد
که اکثر الافراد است میتواند بود که افراد و تنهایی باشد مثل کوکب سیاره که آن جهت است و می تواند
که غیر تنهایی باشد مثل معلومات خدا می تعالی و اعتراض کرده اند که شما یک جسم ممکن الافراد را
و وجب الوجود و غیره اید که در خارج یک نفر و یافته شده است و باقی افراد متمتع است پس چون افراد
ممكن الافراد تو ان گفت بواسطه آنکه افراد جمع فردست و جمع را اطلاق بر سه و مافوق می کنند پس
بایستی که اطلاق فردا و ممکن بودی تا او را داخل در ممکن الافراد تو نیست که جواب گفته اند که افراد
افراد جمیع فردست و جمیع اطلاق بر یک و بیشتر می کنند و جواب دیگر گفته اند که شغلت افراد
که او ذکر کرده است موجب کلمه است یعنی متمتع باشد جمیع افراد او اکنت دفع او کرده یعنی چنین
نباشد که جمیع افراد او متمتع باشد و این اعلم از آنست که یک فرد ممکن باشد یا بیشتر بواسطه آنکه
رفع ایجاب کلی متحقق میشود و ضمن سلب جزئی و دیگر اعتراض کرده اند که ممکن الافراد که شما گفته اید
ازین امکان چه امکان می خواهید یا امکان عام می خواهید یا خاص اگر امکان
عام می خواهید که سلب ضرورت باشد از جانب مخالف خواهد ممکن الوجود باشد یعنی عرض ضروری
نباشد و این شامل وجب است و خواهد ممکن العدم باشد یعنی وجودش ضروری نباشد و این شامل متمتع
است پس متمتع قسمی از ممکن باشد و حال آنکه شما او را قسم ممکن ساخته اید و این جائز گفته اید شغلت
افراد او اکنت پس لازم می آید که قسم نمی قسم ساخته باشید و اگر از امکان امکان خاص
میخواهید که سلب ضرورت باشد از جانبین بجه وجود و عدش هیچ کدام ضروری نباشد پس

درین صورت ممکن و واجب قسم یک دیگر باشند و حال آنکه شما واجب بر قسم ممکن ساخته اید پس لازم می آید که قسم شئی بر قسم آن شئی ساخته باشید چراغ گفته اند که از اسکان امکان عام مقید بطرف وجود می خواهم یعنی ممکن الوجود باشد پس حدش ضروری نباشد و منتفع است که حدش ضروری باشد پس قسم منتفع و شامل واجب باشد فافزع لحد و آن معا

فصل الکلیان ان تفاوقا کلیا متباينان والا فان تصادقا کلیان یکا نہیں
متساویان کنه لک او من جانب واحد فاعلم وخص مطلقا و تقيضا بما بالعکس
والا فمن وجه و بین تقيضا متباين خبر فی کالمبتدئين

هر دو کلی که نسبت میان ایشان یکی از چهار نسبت می باشد البته متباين یا تساوی یا عموم و خصوص
یا عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه یا آنست که میان دو کلی تفاوق کلی است یعنی هیچ کدام از کلیین بر
فرد دیگر صادق نمی آیند پس نسبت میان اینها متباين است مثل انسان و حجر که انسان بر هیچ فردی از
حجر صادق نمی آید و حجر بر هیچ فردی از انسان صادق نمی آید و مرجع تباین دو سالبه کلیه است بواسطه آنکه عدم
صدق این کلی بر جمیع افراد آنکه سالبه کلی است مثل لاشئ من الانسان بحج و عدم صدق ان کلی بر جمیع
افراد این سالبه کلی دیگر است مثل لاشئ من الحجر بان اگر دو کلی تفاوق نباشد کلیا ناچار باشد
که فی الجملة تصادق باشد و این تصادق فی الجملة اعراض است که تصادق کلی از جانبین یا کلی
از یک جانب یا از هیچ جانبی کلی نباشد پس اگر تصادق کلی باشد از جانبین یعنی هر یک از کلیین
بر جمیع افراد دیگر صادق آید نسبت تساوی خواهد بود و مرجع تساوی دو موجب کلیه است
بواسطه آنکه صدق هر یک از کلیین بر جمیع افراد دیگر یک موجب کلی است مثل انسان و
ناطق که انسان بر جمیع افراد ناطق صادق می آید و ناطق نیز بر جمیع افراد انسان صادق می آید
و اگر تصادق باشد کلیا از جانب واحد یعنی هر یک از کلی بر جمیع افراد دیگر صادق آید و آن
کلی دیگر بر جمیع افراد این صادق نمی آید پس نسبت بینها عموم و خصوص مطلق است مثل انسان
و حیوان که حیوان بر جمیع افراد انسان صادق می آید بخلاف انسان که بر جمیع افراد حیوان
صادق نمی آید پس مرجع عموم و خصوص مطلق یک موجب کلیه و یک سالبه جزئیه باشد
بواسطه آنکه صدق اعم بر جمیع افراد خاص موجب کلی است مثل کل انسان حیوان و عدم

صدق شخص بر شخص از افراد اتم سالبه جزئی است مثل بعض که این لیس بان و اگر صادق از
 جانب کلی نباشد بلکه تصادق می باشد جزئی از جانبین یعنی هر یک ازین دو کلی بر بعضی از افراد دیگر
 صادق آید پس نسبت بینا عموم و خصوص من وجه خواهد بود مثل انسان و نهی که انسان بر بعضی
 از افراد اتمین است آید و بعضی بر بعضی از افراد انسان صادق است آید و هر چه عموم و خصوص من وجه یک
 سوجه جزئی است و دو سالبه جزئی و باین معنی که نه عموم و خصوص من وجه یکا ماه اجتماعی دارد و در
 افتراق اگر چه در واقع دو سوجه جزئی صادق خواهد بود چه صدق هر یک بر بعضی از افراد دیگری یکا سوجه
 خیریت مثل بعضی انسان ابيض و بعضی انسان لا ىض است لیکن چون عکس سوجه جزئی همان سوجه
 جزئی است پس سوجه دیگر لازم دارد و البته ازین جهت که تفا یکا سوجه جزئی کرده اند تفاوت سالبه
 جزئی که او عکس ندارد اما صدق و سالبه جزئی که او عکس ندارد ازین جهت که عدم صدق کلیه از
 هر جانبی رفع ایجاب کلی است و وقوع ایجاب سلب کلی سلب جزئی است مثل بعضی انسان لیس با بعضی
 و بعضی انسان لیس با انسان و اعتراض کرده اند که هم چنانکه نسبت میان دو کلی چنان است میان دو جزئی
 و جزئی و کلی همین نسبت نیز که میان سلب بر اسیان کرد و جواب گفته اند که چون درین علم بحث می کنند از شی که کما
 او مقسب باشد و جزئی نه کاسب است و نه مقسب ازین جهت بیان آن نکرده اند بلکه قوم بیان کرده اند که میان
 هر دو سلب کلی یکی ازین نسبت اربع تحقق شود میان هر دو تقیض آن دو کلی و چنانست خواهد بود و تفصیل این
 مقام آنست که دو کلی که میان ایشان تساوی باشد یا نه تقیض ایشان نیز که خواهد بود یعنی هر یک ازین تقیض
 بر دیگری صادق آید و صدق کلی که اگر احدی تقیض بر دیگری صادق نباشد معین آن تقیض نباید
 که بر آن تقیض دیگری صادق آید و الا تعالی تقیضین لازم است آید و درین صورت که عین این تقیض بر آن تقیض
 و مگر صادق نمی تواند بود که عین آن تقیض دیگر بر وی صادق آید بواسطه آنکه تقیض لازم
 است آید پس احد العینین بدون دیگری باقیته شده باشد پس میان عینین تساوی
 نباشد و حال آنکه میان عینین تساوی است پس معلوم شد که تقیض تساویان مساویانند
 مثل انسان و ناطق که دو کلی اند و نسبت میان ایشان تساویست بواسطه آنکه ایشان بر جمیع افراد
 ناطق صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد انسان و میان تقیض ایشان که انسان و ناطق باشد چنان
 تساوی است یعنی انسان بر جمیع افراد ناطق صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد انسان اگر انسان
 چنان افراد ناطق صادق نباشد معین او که انسان است بر ناطق صادق خواهد بود و اما تقیضین لازم
 نباید و درین صورت که ایشان بر ناطق صادق آید معین ناطق که ناطق باشد بر ناطق صادق

نمی تواند آمد بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید پس انسان بدون مناطق یافته شده باشد و حیوان
 ایشان تساوی نباشد و حال آنکه میان ایشان مناطق تساوی است و باین مسأله اشارت نموده
 مع بقوله و نقیضا بها کذا و دو کلی که میان ایشان عموم و خصوص مطلق باشد میان نقیضین ایشان
 نیز عموم و خصوص مطلق خواهد بود بر عکس یعنی نقیض اعم خاص میشود و نقیض اخس اعم شود یعنی نقیض اخس
 می باید که بر جمیع افراد نقیض اعم نقیض صادق آید و لازم نیست که نقیض اعم بر فرد از نقیض خاص صادق
 آید اما اولی بر این است که اگر نقیض خاص بر جمیع افراد نقیض اعم صادق نیاید یعنی اخس بر بعضی افراد نقیض
 اعم صادق آید چه از طریق نقیضین محال است لیکن عین اعم بر نقیض اعم صادق تواند بود چه اجماع نیز
 محال است پس لازم آید صدق اخس بدون اعم پس اخس نبوده باشد و اما ثانی یعنی آنکه
 نقیض اعم لازم نیست که بر جمیع افراد نقیض اخس صادق آید زیرا که اگر نقیض اعم بر نقیض اخس کلیا
 صادق آید و ثابت شده که نقیض اخس کلیا بر نقیض اعم صادق است البته لازم می آید که میان
 نقیض اخس و نقیض اعم تساوی باشد پس میان نقیضین ایشان که عین اعم و عین اخس است نیز باید که
 تساوی باشد پس آنکه قبل ازین مذکور شده و حال آنکه میان ایشان عموم و خصوص
 مطلق است مثلاً انسان و حیوان که میان ایشان عموم و خصوص مطلق است و انسان و اسب که
 مطلق است و حیوان اعم مطلق است میان نقیض ایشان که لا انسان و لا حیوان باشد میان
 عموم و خصوص مطلق باشد بر عکس یعنی لا انسان اعم مطلق است و لا حیوان اخس مطلق یعنی
 لا انسان بر کلی افراد لا حیوان صادق می آید و لا انسان صادق خواهد بود بر بعضی لا حیوان
 اما از طریق نقیضین لازم نیاید و این که بر لا حیوان صادق است که تواند بود که بر لا حیوان
 صادق آید بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید پس انسان بدون حیوان یافته شده باشد
 پس انسان اخس حیوان نبوده باشد و لازم نیست که لا حیوان بر کلی لا انسان صادق آید که اگر
 لا حیوان بر کلی لا انسان صادق آید و ثابت شده پیش ازین که لا انسان بر کلی لا حیوان صادق
 می آید پس میان ایشان تساوی باشد و بقاعده که قبل ازین مذکور شد میان نقیضین ایشان
 که انسان و حیوان باشد تساوی باشد و حال آنکه میان ایشان عموم و خصوص مطلق است
 وانی پدر الحقه اشارت نموده و نقیضا بها کذا و دو کلی که میان ایشان عموم و خصوص من وجه
 باشد میان نقیض ایشان ثابتی جزئی که عبارتست از صدق کلی واحد از مجموعین بر دیگر
 فی الجمله یعنی اعم از آنکه با هم نیز صادق آیند و همچنین میان ایشان عموم و خصوص من وجه خواهد بود

با با هم اصلا صادق نیاید و چنانچه بتائین کلی خواهد بود پس بتائین جزئی چنین است که در تحت او دو نوع
 مندرج است یکی عموم من وجه و دیگری بتائین کلی و معنی این سه است که بیان نقیضین عموم من وجه
 وجه بتائین جزئی است مجرد از خصوصیت این دو فرد یعنی گاه در ضمن عموم من وجه تحقق میشود و گاه در ضمن
 بتائین کلی چه اگر همیشه در ضمن من وجه بودی مثلا با کسی گفت که بین نقیضات با عموم من وجه چنین اگر
 همیشه بتائین کلی بود با کسی گفت که بین نقیضات بتائین کلی پس مدعی مرکب از دو چیز شد اول آنکه بین غیر
 انقیضین بتائین جزئی البته خواهد بود و دوم آنکه این بتائین جزئی مجرد از خصوصیت فردین است اما اول
 بواسطه آنکه عموم مخصوص من وجه است که احد الطلیین جزئی را بر یکدیگر صادق آیند ولی یکی غیر صادق
 پس کل واحد از معینین با نقیض دیگری یافته شود و هر گاه که کل واحد از معینین با نقیض دیگری
 یافته شود کل واحد از نقیضین با معین دیگری یافته شده است پس کل واحد از نقیضین بدون نقیضین
 دیگری یافته شده باشد و این بتائین جزئی است و گاه در ضمن عموم مخصوص من وجه بواسطه آنکه بیان
 انسان و حیض مثلا عموم مخصوص من وجه است و بیان نقیضین ایشان که لا انسان و لا حیض باشد
 همان عموم مخصوص من وجه است ماده اجتماع مثل فرس اسود و ماده افتراق لا انسان و لا حیض مثل
 حجرین و ماده افتراق لا حیض و لا انسان مثل انسان اسود و بیان نقیضین عموم من وجه گاه
 بتائین کلی است مثل عین اعم و نقیض خاص که حیوان باشد و لا انسان و بیان نقیضین عموم مخصوص من وجه است
 ماده اجتماع فرس ماده افتراق حیوان و لا انسان انسان ماده افتراق لا انسان از حیوان شجر و بیان نقیض
 ایشان که انسان و لا حیوان باشد بتائین کلی است بواسطه آنکه لا حیوان بر انسان صادق نمی آید و ایشان
 تیر لا حیوان صادق نمی آید همچنین و در کلی که میان ایشان بتائین کلی باشد میان نقیضین ایشان بتائین
 جزئی است مجرد از خصوص فردین را تحقق بتائین جزئی زیرا که چون کل واحد از نقیضین صادق خواهد بود و چون
 دیگری پس کل واحد از نقیضین صادق خواهد بود و در کلی و مطلوب و اما آنکه این بتائین جزئی زیرا که چون کل واحد
 از نقیضین صادق خواهد بود بر همین دیگری پس کل واحد از نقیضین صادق خواهد بود بدون دیگری و بر مطلوب
 اما آنکه بتائین جزئی در میان عموم و فرد است گاه در ضمن عموم مخصوص من وجه و گاه در ضمن بتائین
 کلی زیرا که میان انسان و حجر بتائین کلی است و میان نقیضین ایشان که لا انسان و لا حجر باشد عموم
 مخصوص من وجه است ماده اجتماع مثل شجر لا انسان باشد و لا حجر نباشد مثل حجر لا حجر باشد و لا انسان
 نباشد مثل انسان و بیان موجود و معدوم بتائین کلی است و بیان نقیضین ایشان که لا موجود و لا معدوم
 باشد تیر بتائین کلی است بواسطه آنکه ایشان تیر بر یکدیگر صادق نمی آیند و بیان دو مسئله که مذکور شد

اشیاء کرده و هم بقوله و بین نقیضات متباین خبری کما لیتباینین و اعتراض کرده مصنف بقوله و بین
نقیضات متباین خبری کما لیتباینین و اعتراض کرده اند که هر گاهی که تناسبت کفیه نقیض و اورا نیز خبری
اولیست کفیه بخلاف متباین کما نقیض و اورا بعد از همه ذکر کرده جواب گفته اند که اگر نقیض متباین کلی
را در پیوسته ادنی آورد مگر می شد یعنی این مضمون که بین نقیضات متباین خبری کرده عبارت واقع
می شد و دیگر در جواب گفته اند که قطع نظر از تکرار این خص است بواسطه آنکه نقیضین متباین کما و عموم
و خصوص من وجه را هر دو یک عبارت ادرا کرده اند و گفته اند که بین نقیضات متباین خبری کما لیتباینین و دیگر
جواب گفته اند که مراد از متباین خبری که با گفته ایم متباین خبریست مجرد از خصوص فردین و دانستن متباین
خبری باین وجه که مجرد از خصوص فردین باشد و ثبوت است بردانستن فردین و چون فردین اولی
متباین کلی بود وسیله عموم و خصوص من وجه پس اول ذکر عموم و خصوص من وجه کرد تا ظاهر شود مفهوم
او بعد از این نقیض متباین کما را گفته و دیگر اعتراض کرده اند که تناسبت میان هر دو کلی محسوسا خفیه
در چهار متباین کما است و می عموم و خصوص من و خصوص من وجه پس چندی گویند در متباین خبری که
او یک نسبت است بین کلیه ای این چهار نسبت چهار وجهیست جواب گفته اند که با هر نوع نسبت میان دو کلی
بکنیم و متباین خبری جنس است که متحقق می شود و ضمن و دفعی متباین کلی عموم و خصوص من وجه

وقد يقال خبری للملاخص

یعنی گاه است که می نامند جنس از خبری را خبری داین را خبری اضافی می گویند و این خبری که پیش از این
ذکر شد که مفهومیست که متحقق می شود و ضمن و دفعی خبری حقیقی می گویند

و هو اعلم

این عبارت را در معنی می تواند بود که ضمیر راجع باشد خبری که میان نسبت باشد میان خبری اضافی خبری حقیقی
یعنی خبری اضافی اعم است از خبری حقیقی بواسطه آنکه هر خبری حقیقی خبری اضافیست زیرا که جنس است از مفهوم کلی الاصل
موجودی بخلاف خبری اضافی که هرگاه خبری حقیقی می باشد و گاه کلی می باشد خبری مثل زید و کلی مثل انسان می تواند بود
که ضمیر راجع باشد و هو اعلم جواب است که معنی باشد گویند که کسی اعتراض می کند این تعریف شما از برای اضافی که در حدیث
نیت بواسطه آنکه شامل خبری حقیقی نیست بواسطه آنکه شما تعریف کرده اید او را باخصی خاص قبل ازین چنین معلوم شده که
کلی است که صادق آید بر کلی دیگر کلیا و در صاوق نیاید کلیا شامل خبری حقیقی نباشد بواسطه آنکه خبری حقیقی کلی
می باشد پس جواب گفته اند که این جنس اعم از آن حاصل است یعنی مفهوم که صادق آید بر کلی دیگر کلیا و در صاوق متباین
و این شامل خبری و کلی هر دو است اخص که در هر دو مذکور شد کلی بود پس این حاصل اعم از او باشد

والکلیات خمس

یعنی کلی پنج قسم است نوع جنس و فصل و خاصه و عرض عام بواسطه آنکه کلی را هرگاه نسبت با فرد بود
و مهند با عین ماهیت افراد است یا جزو ماهیته افراد است یا خارج از ماهیته افراد است این کلی که عین ماهیت
افراد است او را نوع می گویند مثل انسان که تمام ماهیت زید و عمر و است بواسطه آنکه ماهیت زید و عمر و
حیوان ناطق است و انسان عین حیوان ناطق است و این کلی که جزو ماهیت افراد باشد یا است که
تمام مشترک است میان این ماهیت و نوع دیگر محشیه که ذاتی دیگر نباشد که مشترک باشد سیانه ماهیت
و نوع دیگر خارج ازین کلی که اگر باشد جزو آن باشد و انرا جنس می گویند مثل حیوان که جزو انسان و فرس
است بواسطه آنکه انسان حیوان ناطق است و فرس حیوان صایل و حیوان تمام مشترک میان این
محشیه که و رای او جزو دیگر نیست که مشترک باشد میان انسان و فرس مگر آنکه جزو حیوان باشد یا آنکه تمام
مشترک نباشد سیان این ماهیت و نوع دیگر این اعم از این است که اصلا مشترک نباشد بلکه مخصوص
باشد با ماهیت افراد مثل ناطق که مثل ناطق که مخصوص است بحقیقت انسانی تا آنکه مشترک باشد اما تمام
مشترک نباشد مثل حساس که مشترک است میان انسان و فرس اما تمام مشترک نیست بلکه جزو تمام
مشترک است که آن حیوان است و این هر دو را فصل خوانند و اگر این کلی خارج از ماهیت افراد باشد یا است
که مخصوص است با ماهیت افراد یا نه اگر مخصوص است با ماهیت افراد انرا خاصه خوانند مثل کتاب که مخصوص است
بحقیقت افراد انسان و اگر مخصوص نباشد بلکه گاه یافته شود در غیر آن حقیقت انرا عرض عام گویند مثل کتاب
که مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس

الاول الجنس هو المقول علی اکثره المتعلقه الحقایق فی جواب ماهو

یعنی اول از نام کلی جنس است و جنس کلیت که مقول شود یعنی صادق آید بر امور متعلقه الحقایق و جواب ماهو
سوال از ماهو سوال از تمام ماهیت شئی است پس اگر مقول عنه واحد باشد سوال از حقیقه متعلقه آید
و این واحد اگر کلی باشد در جواب حد نام مقول می شود مثل آنکه کسی گوید بالانسان در جواب حیوان
ناطق مقول می شود و اگر واحد جزئی باشد در جواب نوع مقول می شود مثلاً اگر کسی گوید که زید و عمر و
انسان مقول می شود و اگر مقول عنه متعدد باشد سوال از تمام ماهیت مشترک میان این متعدد
خواهد بود و می تواند بود که این متعدد و اکثر متعلقه الحقیقه باشد یعنی حقیقه هم کلی باشد و می تواند بود که متعلقه
الحقیقه باشد یعنی حقیقه هر یک جزئی باشد مخالف حقیقه دیگر و اگر متعلقه الحقیقه باشد در جواب
نوع واقع می شود و مثلاً هرگاه کسی سوال کند از حقیقه مشترک که میان زید و عمر و در جواب انسان

واقع می شود که مخلقه الحقیقه باشد در جواب انسان جنس واقع می شود مثلاً هرگاه کسی سوال کند از حقیقه
شتر که میان انسان و فرس در جواب حیوان واقع می شود پس معلوم شد که جنس کلی است که مقول می شود
بر امور مخلقه الحقایق در جواب ماهو

فاشکان الجواب عن الماهیة وعن بعض المشاركات هو الجواب عنها وعن
الكل فقرب كالحيوان والافعیة كالجم

پیش ازین مذکور شد که جنس مقول می شود بر ماهیت و انواع مخلقه الحقایق دیگر پس این است را مشارکات
خواهد بود و درین جنس و هرگاه که سوال کند از ماهیت و هر یک ازین مشارکات بجا هر جنس در جواب واقع
خواهد شد پس اگر جواب از ماهیت و بعضی مشارکات درین جنس بعینه جواب از ماهیت و مشارکات دیگر
دران جنس باشد این جنس قریب است مثل حیوان که جنس انسان است و هرگاه که سوال کند از انسان
و بعضی از مشارکات حیوان که او فرس است در جواب حیوانی مقول می شود و هرگاه که سوال کند از انسان
و سایر مشارکات مثل فرس و تخم در جواب همان حیوان مقول می شود و اگر جواب از ماهیت و بعضی
از مشارکات در جنس غیر جواب از ماهیت و بعضی دیگر از مشارکات دران جنس باشد آن جنس قریب
مثل جسم که جنس انسان است هرگاه سوال می کنند از انسان و بعضی از مشارکات جسمی او که حجر است
جواب جسم واقع می شود و هرگاه سوال کند از حیوان و بعضی از مشارکات درین جنس که آن
شتر است در جواب جسم نامی واقع می شود و هرگاه که سوال کن از انسان و بعضی دیگر از مشارکات
جسمی که او حجر است در جواب جسم واقع می شود

الثانی النوع وهو المقول علی الکثیره المستفقه الحقیقه فی جواب ماهو

دوم از قسم کلی و غشت و نوع کلی است که مقول شود بر امور متفقه الحقیقه در جواب ماهو و قبل ازین از نوع
معلوم شد که نوع تمام ماهیت افراد است پس متفقه افراد و همه یک چیز خواهند بود و آن ماهیت نوع است
و هرگاه که سوال کنند از تمام ماهیت افرادی که در همه حقیقه متفق اند نوع در جواب مقول خواهد شد
چون ماهو سوال از تمام ماهیت است و تمام ماهیت شتر که مناسبت این افراد متفقه نوع است پس معلوم شد
که نوع کلی است که مقول می شود بر امور متفقه الحقیقه در جواب ماهو

وقد یقال علی الماهیة المقول علیها و علی غیرها الخبیس جواب ماهو

بعضی گاهی اطلاق می کنند نوع را بر ماهیتی که مقول می شود بر او و بر غیر او جنس در جواب ماهو

و این نوع اضافی است و نوعی را که قبل ازین تعریف کرده بودیم حقیقی بود و بعضی اعتراض کرده اند که این تعریف که شامل برای نوع اضافی کرده اند باطل نیست بواسطه آنکه شامل صنف میسریت و صنف نوع است که مقید باشد بقید عرضی کلی مثل انسان روی که انسان نوع است و مقید شده بقید عرض کلی که آن روی است بر و صادق است که مقول می شود بر روی غیر او که فرس است مثلاً جنس که آن حیوان است و جواب ما هو چه هرگاه گویند که ما الانسان الرومی و الفرس در جواب حیوان مقول میشود و جواب گفته اند که ما انسان کرده ایم نوع اضافی را با ما سیتی که صادق آید بر روی غیر او جنس در جواب ما هو ما سیت ان چیست که مقول شود و در جواب ما هو انسان رومی خود مقول نمی شود و در جواب ما هو مثلاً هرگاه که سوال کنند از تحقیق روی و عمر دیگر انسان رومی در جواب افعی می شود بلکه انسان مقول می شود بواسطه آنکه رومی عرض این را داده است چه مجموع انسان ما مقید بقید رومی عین انسان است و خود انسان نیست و عرض مقول در جواب می شود و آنچه گفتیم معلوم شد که صنف خاصه است چه عرضی که محض است با فرافریک حقیقت

و تحقیق باسم الاضافی کالاول بالحقه

و مخصوص ساخته اند این متن را باسم اضافی هم چنان که متن اول را مخصوص باسم حقیقی ساخته اند و بینهما عموم و خصوص من وجه لقصا و قهما علی الانسان و الفار فمائی النقطة و الحيوان

یعنی نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص من وجه است بواسطه آنکه صادق می نماید این بر روی انسان چه انسان هم نوع حقیقی است هم نوع اضافی اما نوع حقیقی بواسطه آنکه مقول می شود بر امور متفصه تحقیق در جواب ما هو مثلاً هرگاه سوال کنند از روی و عمر و دیگر ما هو در جواب انسان مقول میشود و در نوع اضافی است بواسطه آنکه ما سیت که مقول می شود بر روی غیر او جنس در جواب ما هو مثلاً هرگاه که گویند ما الانسان و ما هو الفرس در جواب حیوان مقول می شود و تفاوت این بر روی و در نقطه اما آنکه نوع اضافی باشد نوع حقیقی نباشد مثل حیوان که ما سیت است که مقول می شود بر روی غیر او جنس در جواب ما هو مثلاً هرگاه که گویند ما الحيوان و الفرس در جواب جسم نامی مقول می شود نوع حقیقی نیست بواسطه آنکه مقول نمی شود بر امور متفصه تحقیق در جواب ما هو بلکه مقول میشود بر امور مختلفه افعالی و در جواب ما هو این که نوع حقیقی باشد نوع اضافی نباشد مثل نقطه نقطه عرضیت ذی و صلیبی مثلاً الیه

باش از حیثیه که قابل قیمت نباشد و این معنی صادق است بر اطراف خطوط که امور متعینه و قطعی
اند و جواب با مویضی هر گاه سوال کنند که مایه نقطه و ملک نقطه در جواب نقطه واقع می شود و نوع
اضافی نیست بواسطه آنکه جنبه نیست که مقول شود و بواسطه آنکه نقطه عرض است و عرض را حکما منضم
ساخته اند و در هر دو نقطه و فعل و مفعول کدام نیست و این اجتناس تسخیر عرض را با جوهر مقولات عشره گویند چنانکه گفته
اند هر چه موجود است او را یافته اند اهل حکمت منضم کرده مقال جوهر و کیفیت و عرض و کم و این و متنی وضع اضافی
دیکه و فعل و انفعان

ثم الاجتناس من ترتیب متصاعده الی العالی کالجوهر و لیسى جنس الاجتناس من الانواع
متنازله الی السافل و لیسى نوع الانواع و ما بینهما متوسطات

یعنی گاه است که یک نوع را چند جنس می باشد یعنی فوق دیگری و در گاه که اجتناس مترتبه باشند از احوال
افادت نیز مترتبه خواهد بود بواسطه آنکه هر جنس که تحت جنس دیگری باشد نوع اضافی آن جنس خواهد
بود لیکن فرق میان اجتناس و انواع در ترتیب است و فرق آنست که اجتناس متصاعده میشود و
از خاص به عام می روند زیرا که ترتیب سلسله اجتناس برین وجه است که گوئیم این نوع را جنس است و
این یک جنس را یک جنس دیگر هم است و جنس اعظم را جنس خواهد بود پس از خاص به عام مترتبه باشد
و سلسله اجتناس مترتبه چون غیر متناهی می تواند شد باز متناهی خواهد شد بخمس نالی که بالای او جنس دیگر نباشد
و او را جنس الاجتناس می گویند چون جوهر و ترتیب در انواع بطریق متنازل است سافل یعنی از عام بخاک
می آید زیرا که ترتیب سلسله انواع برین وجه است که گوئیم این جنس را یک نوع است و این نوع را
یک نوع دیگر است و نوع نوع از نوع می باشد پس از عام بخاک می آید و باشد و سلسله
انواع اضافیه مترتبه نیز غیر متناهی می تواند بود بلکه متناهی می شود بنوع سافل که تحت او نوع دیگر
نباشد و آنرا نوع الانواع گویند مثلاً انسان مابینا متوسطات غیر جماعی تواند بود که راجع باشد به جنس
الاجتناس و نوع الانواع یعنی مابین این جنس الاجتناس و نوع الانواع متوسطات است و این متوسطات
می تواند بود که جنس متوسط باشد و می تواند بود که نوع متوسط باشد و می تواند بود که هم
جنس متوسط باشد و هم نوع متوسط باشد مثل انسان که نوع الانواع است و جوهر جنس الاجتناس
است و مابین انسان که حیوان و جسم نامی باشد متوسطات است و مابین نوع متوسط است
و بواسطه آنکه فوق او نوع است که آن جسم نامی است و تحت او غیر نوع است که آن انسان است

اما جنس متوسط نیست بواسطه آنکه چه فوق او جنس دیگر است اما تحت او دیگر نیست و جسم جنس متوسط است بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر نیست که آن جوهر است و تحت او جنس دیگر نیست که آن جسم نامی است و اما نوع متوسط نیست بواسطه آنکه فوق او نوع دیگر نیست و جسم نامی هم جنس متوسط است و هم نوع متوسط اما جنس متوسط بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر است که آن جسم است و تحت او نیز جنس است که آن حیوان است اما نوع متوسط بواسطه آنکه حیوان و جسم باعتبار دیگر نوع دیگر و غیره تمامی توانا بود که راجع باشد لیکالی و سافل یعنی میانه عالی و سافل متوسطات است خواه این عالی و سافل جنس عالی و جنس سافل باشد و درین صورت میانه ایشان اجتناس متوسطه نخواهد بود و خواه نوع عالی نوع سافل باشد و درین صورت میانه ایشان انواع متوسطه نخواهد بود

الثالث الفصل وهو المقول علی اشی فی جوابی شیئی هوئی ذاته

سوم از کلیات خمس فصل است و فصل کلی است که مقول میشود بر شیئی و در جواب ای شیئی هوئی ذاته ای طلب تمیز باینست می کنند از بعضی مشارکات او و جنس که مضامین الیه ای باشد و هرگاه بای شیئی قید نه ذاته کنند در جواب تمیز ذاتی مقول میشود که فصل است مثلاً هرگاه که گویند انسان ای حیوان نه ذاته در جواب ناطق مقول خواهد شد بواسطه آنکه ناطق ذاتی انسان است و تمیزی که کنند او را از مشارکات حیوانی و این فصل است و اگر بای شیئی قیدی عرضه بکنند در جواب تمیز که عرض باشد مقول خواهد شد و این خاصه است مثلاً آنکه هرگاه که گویند انسان ای حیوان نه عرضه در جواب ضاحک مقول می شود چه او عرض انسان است او تمیز او از مشارکات حیوانی می کنند و هرگاه سوال بای شیئی کنند قیدی نه ذاته و عرضه در جواب فصل و خاصه هر دو مقول می شود و هرگاه که گویند انسان ای حیوان در جواب می توان گفت که ضاحک می توان گفت که ناطق است و اینکه گفته اند که فصل کلی است که مقول می شود در جواب ای مدشی هوئی ذاته باین معنی است که در سوال از فصل کلی ای که ذاتی می کنند اگر چنین کنند در جواب حد نام واقع خواهند شد زیرا که تمیز محدود از مشارکات در شئیت می کنند بلکه مراد است که در سوال کلیه ای را اضافتی می کنند بخشی که عرض تمیز باینست باشد از مشارکات و ران جنس پس گویند انسان ای حیوان هو جسم نامی هو با س جیوان هو پس کلیه شیئی کنایت است از آن صفیه که مضامین الیه ای حیوان هو پس کلیه شیئی باشد بواسطه آنکه متعدد بود و جمیع جناس است هر که در تمیز جنس می گفت تا شامل جمیع جناس باشد

فان منزه عن المشاركات فی الجنس القریب و القریب او البعید

یعنی این فصل اگر تمیز کند ماهیت از چیزی که شریک او باشد در جنس قریب پس فصل قریب است مثل ناطق که فصل قریب انسان است بواسطه آنکه تمیزی کند ماهیت انسانی را بجنس از مشارکات او و حیوانیت حیوان جنس قریب انسانست و اگر فصل بکنند ماهیت را از مشارکات در جنس بعید پس آن فصل بعید است مثل نامی که او تمیزی کند ماهیت انسانی را از بعضی مشارکات او و در حیوانیت جسم جنس بعید است

جنس بعید است

و اذا نسب الی مایمیزه مقوم له والی مایمیزه عنده مقسم

فصل را هرگاه نسبت بجنس یا چیزی که تمیز کند ماهیت را از بعضی مشارکات در جنس پس آنرا مقوم بگوید زیرا که جز آن ماهیت است و دخل در تقوم وجود او دارد مثل ناطق که جز انسان است و دخل در وجود آن دارد و اگر فصل را نسبت دهند بجنسی که تمیز کند این ماهیت را از آن جنس یعنی از مشارکات در آن پس آنرا مقسم می گویند بواسطه آنکه هرگاه که این فصل را با جنس ضم کردند یک قسم حاصل میشود پس فصل تحصیل قسسه از برای آن جنس کرده مثل ناطق هرگاه که او را با حیوان ضم کردند دو قسمه که حیوان ناطق قسسه از حیوان حاصل شده

و المقوم للعالی مقوم لساقل و لا عکس و المقسم بالعکس

الفن المقوم الف و الام استغفرنی است یعنی هر مقوم عالی مقوم ساقل است و مراد از عالی و ساقل در اینجا اعم حص است بواسطه آنکه مقوم عالی جز عالی است و عالی خود جز ساقل است و جز جز آن است پس مقوم عالی جز ساقل باشد و لا محاله تمیز خواهد کرد و ساقل را از آنکه تمیزی کرد عالی را از آن نمی خواهیم از مقوم الاجزوی که منزه ماهیت باشد فی الجملة مثل حساس که مقوم حیوانی است که عالی است و تمیزی کند از مشارکات او و در جسم نامی که آن شجر است و هم چنین مقوم انسان است که که ساقل است بواسطه آنکه حیوان جز انسان است پس حساس نیز جز انسان باشد و تمیزی کند از مشارکات آن که تمیزی کرده است حیوان را از آن که شجر است مثلاً و عکس کلیت یعنی لازم نیست که هر مقوم ساقل مقوم عالی باشد چه شاید که مقوم ساقل مقسم عالی باشد مثل ناطق که مقوم آن است

که سافل است و تقسیم حیوانی است که عالیت و قسم بر عکس مقوم است یعنی هر قسم سافل البته مقسم است
 بواسطه آنکه از تحصیل قسم از برای سافل می کنند همچنین تحصیل قسم از برای عالیش نیز باید که بواسطه آنکه
 سافل خود قسم عالی است و قسم قسمی قسم آن نمی است مثل ملکی که قسم حیوانیت که سافل است
 و همچنین قسم جسم نامی است که عالی است بواسطه آنکه حیوان متقسم جسم نامی است و هر چه که تحصیل قسم
 از برای قسم نمی کنند تحصیل قسم از برای آن نمی کرده خواهد بود و لازم نیست که هر قسم عالی مقسم سافل
 باشد چه شاید که قسم عالی مقوم فعل باشد مثل ناطق که قسم حیوانیت که عالی است و مقوم ناطق
 است که سافل است

الرابع الخاصة وهو الخراج المقول على بحث حقيقة واحدة فقط

چهارم از کلیات خمس خاصه است و خاصه بر خاصیت که مقول می شود بر بحث حقیقه واحده و پس
 نیفته مقول می شود بر افراد یک حقیقت و گاه است که آن حقیقت واحد نوع می باشد و آن خاصه را خاصه نوع
 می گویند مثل ضاحک که خاصه است بواسطه آنکه مقول می شود و بر افراد حقیقت انسان و پس انسان عین است
 پس ضاحک خاصه نوع باشد و گاه است که حقیقت واحد مجلس می باشد و آن خاصه را خاصه مجلس گویند
 مثل ماشی که مقول می شود و بر افراد حقیقت واحد که آن حیوان است و حیوان جنس است پس ماشی نسبت به حیوان
 خاصه است و نسبت به انسان عرض عام است و می تواند بود که ماشی نسبت به ماشی خاصه آن نمی باشد و
 نسبت ماشی دیگر عرض باشد

الخامس عرض العام وهو الخراج المقول عليها و على غير

خمس از کلیات خمس عرض عام است و عرض بر خاصیت که مقول می شود بر بحث حقیقت واحده و بر عین عام

وكل منها ان اقتضى انفكاكه عن الشيء فلازم

و در یک از این خاصه و عرض عام اگر متعین باشد انفکاک ایشان از شیئی پس ایشان را لازم می گویند و
 اگر متعین نباشد انفکاک از شیئی ایشان را عرض مفارق می گویند پس خاصه بر و در قسم باشد لازم و
 مفارق و عرض عام نیز بر و در قسم باشد لازم و مفارق و خاصه لازم مثل کتابت با نفقه نسبت به

با فردان آن بواسطه آنکه کتابه بالقوه هرگز متغی نمی شود و از افراد آن و خاصه مفارق مثل کتابت
بافعل نسبت با فردان آن بواسطه آنکه می تواند بود که بعضی از افراد آن در بعضی از محل کتابت بالفعل
نباشند و عرض عام لازم مثل ماضی بالقوه نسبت با فردان آن بواسطه آنکه ماضی بالقوه نسبت به هرگز متغی
نمی شود و از افراد آن و عرض عام مفارق مثل ماضی بالفعل است با فردان آن بواسطه آنکه می تواند بود
که ماضی بالفعل در بعضی اوقات متغی شود و از افراد آن

بالنظر الی الماسئله او الوجود

یعنی لازم بر دو قسم است لازم مابیت و لازم وجود لازم مابیت آنست که در خارج و در ذهن هر دو لازم آن
شی باشد مثل زوجیه اربعه که زوجیه لازم چهار است هم در ذهن و هم در خارج و لازم بوجود آنست که در ذهن
وجودین تقطع لازم باشد و لازم وجود بر دو قسمت لازم وجود ذهنی و لازم وجود خارجی لازم وجود خارجی آنست
که متغی نباشد انفعاک این لازم از آن شی اما در ذهن تواند بود که متغی شود مثل حرارت که لازم وجودش است
در خارج اما در ذهن متغی میشود و آنش و لازم وجود ذهنی آنست که متغی نباشد انفعاک لازم از شی در
ذهن اما در خارج تواند بود که متغی شود مثل کلیه این که هرگاه این در ذهن در آید کلیت است اما در خارج
متغی میشود و از آن این و این لازم وجود ذهنی را بقول ثانی نیز می گویند

بین یلزم تصور من تصور المازوم او من تصور سها الحزم باللزوم

یعنی لازم بر دو قسم است بین و غیر بین لازم بین را دو معنی گفته اند اول آنست که از تصور ملزوم تصور
آن لازم لازم آید یعنی هرگاه که آن ملزوم در ذهن در آید لازم در ذهن نیز در آید مثل ای که لازم می آید
و هرگاه که عی در ذهن در می آید عدم بصری در ذهن در می آید بواسطه آنکه عی عدم مضاف به صراحت
و تعقل عدم بصری بدون عی نمی تواند کرد پس هرگاه تعقل عی کردی تعقل بصری نیز کرده و آنرا لازم بین
یعنی انحصار می گویند و اینست لزوم ذهنی که در دلائل التزانی معتبر است و بعضی گفته اند که لازم بین با
معنی است که از تصور مجموع ملزوم و لازم تصور نسبت لازم ملزوم حاصل شود و مثلاً زوجیه که لازم اربعه است
باین معنی که هرگاه تصور زوجیت کردیم و تصور اربعه کردیم تصور نسبت زوجیه با اربعه کردیم باین طریق که
آیا اربع زوجیت یا نه خرم ملزوم و جمیع از برای اربع حاصل می شود و این را لازم بین یعنی اعم می گویند
و درین که میانه معنی اول و معنی ثانی عموم و خصوص مطلق است نظری است اگر چه مفارق معنی

ثانی از اول ظاهر تر است بواسطه آنکه می تواند بود که از تصور جمیع ملزوم و لازم و تصور نسبت به زرم ملزوم حاصل شود و اما از تصور ملزوم و تصور لازم لازم نباید شد زیرا که از تصور هر دو تصور نسبت به زرم ملزوم و زوجه بر ارجح را حاصل شود و اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نمی آید بواسطه آنکه بسیار باشد که شخصی تصور را بر ارجح کند و زوجه اصل بخاطر او نیست و اما شخصی که هست در استلزام معنی اول معنی ثانی رست است چنانکه باید که از تصور ملزوم تصور لازم لازم آید و از تصور هر دو زرم ملزوم حاصل شود و اگر آنکه عبارت با زرم تصور من تصور الملزوم را تاویل کنند و گویند مدعا ازین عبارت آنست که یا زرم تصور من تصور الملزوم من چیست نه لازم یعنی لازم آید تصور را و از تصور ملزوم باین وجه که لازم لازم این ملزوم است و در تصورات علم ملزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده و علم خرم عین یکدیگر اند پس فی الجمله خرم ملزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده باشد درین صورت اعمیت و اختصاص صحیح است

و تہذیب میں بے مثال

یعنی لازم غیر مبنی بخلافات نیست و هم چنان لازم مبنی را دو معنی بود و لازم غیر مبنی را نیز دو معنی است
یکی آنکه از تصور لزوم تصور لازم نیاید و بلکه از تصور هر دو جزم بلزوم حاصل می شود مثل حدوث
که لازم عالم است و اما از تصور حدوث و عالم نسبت میان حدوث و عالم باین طریق که آیا عالم حادث
است یا نه جزم بلزوم حاصل نمی شود بلکه از لزوم حدوث از تریای عالم احتیاج جدید لیل دارد و هم چنین میانه
این دو معنی عموم و خصوص مطلق را اختیار خواهد بود و برعکس یعنی نقیض خاص اعم خواهد بود و نقیض
اعم خاص خواهد بود مثلاً آنکه از تصور لزوم تصور لازم نیاید اعم است و اینکه از تصور هر دو جزم بلزوم
حاصل نشود خاص است

والانفرض متفارق يدوم او تزدل بر عتق اولطوبه

اینکه اگر مقتضی نباشد از انفعکاک او از شئی پس این عرض مفارقی است یعنی مفارقی بالقوه یا بینه
که محال نباشد انفعکاک او از شئی خواه مفارقی شود یا بفعل یا با فعل مفارقی نشود و لهذا عرض مفارقی
بر دو قسم است وایم و زایل بواسطه آنکه آنچه محال نباشد انفعکاک او از شئی یعنی ممکن الانفعکاک بشی
بود که از شئی متفکک نشود و این را وایم می گویند مثل حرکت که محال نیست که متفکک شود از فلک و ممکن است
که فلک ساکن باشد اما هرگز حرکت متفکک از فلک نمی شود و می تواند بود که این ممکن الانفعکاک متفکک

از شی بود و این را زائلی می گویند و زائلی و غیره زائلی بطریق و زائلی بعین است که زائلی
شود از شی برودی مثل خر و جمل و صفره و جمل که شری حاضر شخصی می شود که جمل است و زودی حاضر
شخصی که برسد است این هر دو زائلی می شود و زائلی بطریق است که زائلی شود اما بر زائلی شود مثل حاضر
هم چو عینی که زائلی می شود ازین پس باید زائلی می شود

فصل مفهوم الکلی لسی کلیات منطقیه و معروضه طبیعیات و المجموع عقلیه و کذا الاولیاء الخمسته

یعنی این است خاتمه مباحث کلیات مفهوم لفظ کلی را نام نهاده اند کلی منطقی و مفهوم کلی اخیر است که
متبع نباشد فرض صدق او بر کثیرین این معنی را کلی منطقی می گویند و این مفهوم را معروضات
بسیار است مثل انسان و حیوان و غیره این را کلی طبیعی می نامند معنی که در خارج موجود می شود و مجموع
کلی منطقی و کلی طبیعی کلی است مثل انسان کلی و این را کلی عقلی می گویند باین معنی که در عقل درمی آید
و همچنین است انواع خمس که آن جنس فصل انواع و خاص عرض عام باشد و هر یک اینها باین سه اعتبار با خود می
باشد جنس منطقی و جنس طبیعی جنس عقلی جنس منطقی مفهوم لفظ جنس است و جنس اخیر است که مقول شود
بر امور مختلفه الحقایق و در جواب ما بود معروضات این مفهومات جنس طبیعی می گویند مثل حیوان و
مجموع جنس منطقی و جنس طبیعی را جنس عقلی می گویند مثل حیوان جنس و همچنین فصل نیز باین سه
و جدا خود می باشد فصل منطقی کلی است که مقول می شود و بر شی در جواب ای شی هوئی ذات و معروض
این فصل را فصل طبیعی می گویند مثل نطق و مجموع این فصل منطقی و فصل طبیعی را فصل عقلی می گویند مثل
ناطق و فصل عقلی نیست که این اعتبارات ثلثه در همه مفهومات که ایشان را افزای باشد جاری است و مفهومات
در شرح شمسیه اجزاء اینها در جزئی کرده است یعنی جزئی نیز منطقی و عقلی طبیعی می باشد بواسطه آنکه مفهوم
جزئی یعنی مفهومی که متبع باشد فرض صدق او بر کثیرین جزئی منطقی است و آن جزئی که این بر و حصول
می آید از اجزای طبیعی می گویند مثل نطق و مجموع نیز جزئی را جزئی عقلی می گویند

والحق ان وجودا لطبیعی معنی وجودا شخاصه

کلی منطقی در خارج موجود می شود بواسطه آنکه او مفهومی است اعتباری عقلی از معقولات ثانیه
و کلی عقلی نیز در خارج موجود می شود بواسطه آنکه او مرکب است از کلی منطقی و کلی طبیعی پس منطقی جزو است

و کلی منطبقه حال است که در خارج موجود شود و پس عقلی نیز در خارج موجود نشود بواسطه آنکه با متناهی جزو کلی منطبقه می
 شود و اما در کلی طبع خلافت است که آیا در خارج موجود می شود یا نه در این متفق علیه است که طبع در خارج
 بوجود نداشته غیر وجود اشخاص موجود می باشد و خلافت در نیست که آیا در خارج بوجود اشخاص موجود می شود
 یا نه مصنف بدینست که اصلا در خارج موجود نمی شود و اشخاص او در خارج موجود می شوند و بعضی دیگر برینند که کلی
 طبع در خارج موجود می شود اما بوجود اشخاص یعنی در موجود در زمین و در خارج بیک وجود موجود شده اند
 و نزد ایشان اینست که زیر در خارج موجود می شود و کلیت با وجود او موجود شده است اگر گویند چون قدس
 مصنف اینست که کلی طبع اصلا در خارج موجود نیست پس می باشد که عبارت با این طریق می گفت که
 و اطمینان لا وجود له فی الخارج اصلا چرا گفته است که حق آنست که کلی طبع موجود است بحد وجود اشخاص او
 جواب گویم که در عبارت مقصد و فائده کرده است یکی اشارت به سبب نودش که کلی طبع حقیقت در خارج
 موجود نمی شود و دوم اشارتست به توضیح آنچه در عبارت قدماست مثل شیخ ابو علی در شفا و غیره واقع
 شده که کلی طبع موجود است در خارج یعنی معنی سخن کسب گفته که طبع موجود است اینست که اشخاص او در
 خارج موجود است لیکن مخفی نماند که محققین با این توضیح را معنی نیستند و حقیقی الحق فی هذا المقام جواب
 اسأل المسو طرات

فصل معرفت اشیا باقیال علیه فائده تصور

چون ظاهر شد مصنف از بحث کلیات خمس شروع کرد در معرفت که مقصد اصلی باب تصور آنست و چون
 کلیات خمس متوقف علیه معرفت بودند بواسطه آنکه معرفت مرکب از کلیات خمس می باشد پس ازینست
 تقدیم کرد کلیات خمس را بر معرفت بعضی اعتراض کرده اند که معرفت مرکب از کلیات خمس نمی باشد
 بلکه مرکب از جنس و فصل و فاضله می باشد پس نوع و عرض عام را بی فائده ذکر کرده است جواب گفته اند
 که اگر نوع و عرض عام را ذکر نمیکند نیز تمام میان کلیات نمی توانست کرد پس این دو نیز ذکر کرده تا نیز میان
 کلیات توند کرد بواسطه آنکه الاشیا با معرفت باضداد و معرفت شیئی آنچه نیست که محمول شود بر آن
 یعنی توان گفت که آن شیئی نیست و عرض از محل او بر آن شیئی افاده تصور آن شیئی باشد و بیان این
 سخن آنست که ما هرگاه محمول کردیم شیئی را بر شیئی دیگر می تواند بود که عرض ازین محل افاده تصور باشد و این
 معرفت و میتوان بود که عرض ازین محل افاده تصور نباشد بلکه عرض عام باوصاف او باشد و این
 معرفت نیست بلکه حکم است از احکام آن

و بیشتر طالع یکون مساویا واسطه

و شرط کرده شده است که معرف مساوی معرف باشد یعنی هر جا که او صادق آید این معرف نیز صادق آید و بر عکس زیرا که چون در معرف مقبر است که محمول شود بر معرف مباین نمی تواند بود اما اعم و انحصار محمول می شود لیکن انحصار افاده تصور اعم نمی تواند کرد زیرا که انحنای باشد از اعم چه انحصار کمتر موجود میشود در همین زیرا که هرگاه انحصار در همین موجود می شود اعم موجود می شود و گاه اعم موجود می شود بدون انحصار و اعم و اگر چه افاده تصویری کند لیکن افاده تصور مجتهد و نظر اهل منطق نمی کنند چه مقصود از معرف نزد ایشان تصور معرفت با کلمه یا الیونجه که تشار شود از جمیع ماعداد اعم افاده به یک نمی کنند و همچنین شرط کرده اند که معرف اصلی از معرف باشد زیرا که معرف معلوم تصویری است که افاده محمول تصویری می کنند که آن معرف است

فصل فی صیغ بالاعم و الانحصار

این متفرقت بر اشتراط مساوات

و المساوی معرفه و الاغنی

و الاغنی

این متفرقت بر اشتراط اصلی بودن یعنی بس صیغ نباشد تعریف باعم و تعریف با انحصار بواسطه آنکه ما شرط کرده ایم که معرف مساوی معرف باشد و همچنین صیغ نیست تعریف با انحصار می که آن چه مساوی معرف باشد در معرف یا انحنای از معرف نباشد بلکه ما شرط کرده ایم که معرف اصلی در معرف باشد

والتعریف بالفصل القریب حد و بالخاصه رسم

چون شرط کرده و معرف که مساوی معرف باشد پس البته معرف مشتمل خواهد بود بر امری که نیز معرف کند از جمیع ماعداد خود ذاتی باشد و آن فصل قریب است یا عرضی باشد و آن خاصه است پس البته در تعریف با فصل قریب یا خاصه مذکور خواهد بود پس تعریف بالفصل قریب را حد گویند بواسطه آنکه حد در لغت معنی منع است و چون این معرف منع می کنند ماعداد معرف را از دخول در معرف ازین جهت او را حد می گویند و تعریف بالخاصه را رسم می گویند بواسطه آنکه رسم معنی اثر است و خاصه شئی عرض است

فان كان مع الجنس القريب فقام والافت قص

پس هر یک ازین فصل قریب و خاصه اگر جنس قریب باشد آن معرفت را حد تمام و رسم تمام می گویند
و اگر با جنس قریب نباشد اعم ازین که با ایشان هیچ چیزی دیگر نباشد یا آنکه باشد اما جنس بعید باشد این
معرفت را حد ناقص و رسم ناقص میگویند پس فصل قریب با جنس قریب در تمام میگویند بواسطه آنکه مشتمل بر تمام ماهیت
معروف مثل تعریف آن حیوان ناطق و فصل قریب با جنس بعید ناقص می گویند بواسطه آنکه تمام ماهیت معرفت
نیست مثلاً بر گاه که تعریف کنند آن را بجنس ناطق حد ناقص خواهد بود و بهم چنین تعریف بعضی قریب تنها بر حد
ناقص است بنابر آنکه تمام ماهیت معرفت نیست مثل تعریف آن ناطق و تعریف بخاصه جنس و بر
رأسم تمام می گویند بواسطه آنکه مشتمل است بر جنس قریب و تعریف
بخاصه فقط یا بخاصه و جنس بعید را رسم ناقص گویند بواسطه آنکه مشتمل است بر جنس قریب و تعریف

ولم يعتبر ابا العباس في العام

و اعتبار نگردانده اند متاخرین تعریف بعرض عام را بواسطه آنکه عرض عام نه ماهیت معرفت است و نه نیز می
کند ماهیت را از جمیع اعداد یعنی اعتراض کرده اند که تعریف بعرض عام جائز نیست چه می تواند بود و کرده
عرض عام را ترکیب کند و هر دو یا هم سادی معرفت باشند مثل تعریف خفاش بطائر و بود که طائر
عرض عام خفاش است چه شامل بطورست و دو بود و نیز عرض عام است چه شامل مثل فرس آن
است لیکن وصف طایر بودن و دو بودن با هم جمع نیستند الا در خفاش پس جمع سادی
خفاش است پس تعریف بعرض عام جائز باشد جواب گفته اند که گفته بودیم که تعریف عام جائز نیست
از آن جهت است که عرض عام باشد یعنی بر عموم خود ماقبی باشد و تعریف بطائر و دو بودن صورت زیاده
جهت است که عرض عام است بلکه این جهت است که نزد خاصه کتب است

وقد اخرج في الناقص ان يكون اعم في اللفظ وهو ما يقصد به تفسير
مدلول اللفظ

و تحقیق که رخصت داده اند حد ناقص تعریف باعم یعنی در حد ناقص و رسم ناقص هم چنانکه در تعریف

لفظی تعریف با هم جایز است بدانکه تعریف برود و وجوبی باشد تعریف حقیقی و تعریف لفظی تعریف حقیقی نیست که عرض
از آن تعریف تحصیل مجبول باشد مثلاً هرگاه که اکتان را ندانیم و تعریف کنند او را بچیدان ناطق این تعریف حقیقی
است بواسطه آنکه عرض تحصیل مجبول است که آن انسان است و تعریف لفظی آنست که عرض از آن تعریف تحصیل
مجبول نباشد بلکه قصد کرده باشیم و تفسیر و تعیین بدلول لفظ و احتصار آن از میان و معلومات نامعلوم
که مراد از لفظ این معنی است مثلاً هرگاه که شخصی داند معنی از راسد که آن حیوان غصصقر شده است و لب و زو
از کسی که گوید رایت غصصقر او گوید یا غصصقر چه معنی دارد این لفظ در جواب گوید غصصقر اسد و این تعریف
لفظی خواهد بود چه عرض از تعریف غصصقر و تعریف تحصیل مجبول نیست بلکه عرض تعمیری بدلول غصصقر نیست و احتصار
او در میان و معلومات نادانسته شود که او مراد او بوده است از لفظ غصصقر و در تعاریفات لفظی تعریف با هم
جایز داشته اند چه عرض از وصفی علامته است از جهت تعیین بدلول لفظ مثل آنکه گویند
سعدانه بنت یعنی گلیا ہے است

فصل القیضیه قول محال الصدق والكذب

چون مصنف فرغ شد از بحث تصورات شروع کرد در بحث تصدیقات و چون در تصدیقات بحث می
کنند از جهت و تضایا برای حجت اندازین حجت اول بحث از تضایا نمود و آنکه قیضیه قولیت یعنی مرکب است
که احتمال صدق و کذب داشته باشد و مرکب بر دو قسم است مرکب مبنی و مرکب مقول مرکب مبنی
مثلاً زیاده قائم و مرکب مقول مثلاً من غیره قائم و نسبت حکمیه و همچنین قضیه مبنی و مقول که نیز می باشد
و تعریف بر هر دو صادق است و قول محال بر هر دو دارد و صدق مطابق خبر است موقوف را کذب عدم مطابق
خبر است موقوف را در تعریف قضیه اعتراض کرده اند که مثلاً است بر دو بواسطه آنکه در تعریف قضیه صدق
و کذب آن کرده است و در تعریف صدق و کذب خبر اخذ کرده اند که مراد از قضیه است پس دانستن قضیه
موقوف باشد بر دانستن صدق و کذب و دانستن صدق و کذب موقوف باشد بر دانستن قضیه چنانچه گفته اند
که ما و صدق و کذب را یک صدق و کذب است که صفت خبر است و صدق و کذب است که صفت خبر است اگر شایسته صدق و کذب
را در خبر و در این دو لازم آید اما لازم نیست که صفت خبر و در بدلیکه صفت خبر می داریم این از آن تعریف قضیه چنان
که قضیه خبر نیست که احتمال داشته باشد صدق و کذب قایل را یعنی می تواند گفت که قایلش مطابق واقع
گفته باشد یا غیر مطابق واقع پس درین صورت در لازم نباید بواسطه آنکه این در تعریف صدق و کذب اخذ کرده
اند و لذا بعضی چنین گفته اند که القیضیه قول یحتمل ان یقال انما یصدق او کاذب و لیس و دیگر جواب گفته اند

که صدق و کذب موثوق بر خبریت بلکه صدق و کذب بر بی است و بعضی دیگر جواب گفته اند که خبر بر بی است
و موثوق بر صدق و کذب نیست و تعریف لغتی است

فانکان الحکم فیها بثبوت شئی لشی اولفیه عنه فحلیته موجبیه اوسالیه و لشی
المحکوم علیه موضوعا و المحکوم به محمولا و الدال علی النسبة رابطته
وقد استعیر لها هو

پس اگر باشد در قضیه حکم ثبوت شئی از برای شئی یا نفی شئی از شئی حلیه است و حلیه بر دو قسم است موجبیه و
سالیه پس حلیه موجبیه آنست که حکم کند در وی ثبوت شئی از برای شئی مثل زید قائم و حلیه سالیه آنست
که حکم کند در وی سلب شئی از شئی مثل زید لیس بمقالیم و اجزای قضیه چهار است نزو متاخرین محکوم علیه محکوم
به نسبت حکمیه یا بقیده به ثبوتیه یا نفیدیه به وقوع بالا و وقوع ان نسبت است و اگر حکم گویند و نزو متقدمین است
محکوم علیه محکوم به و نسبت حکمیه خبریه یا بجا بیه یا سلیه و ایشان حکم را عین نسبت حکمیه می دانند و عبارت
ناظر است در مذنب قد ما چهر زاده از سه جزو که نگردد و نام نشاده اند محکوم علیه را موضوع یا واسطه آنکه وضع کرد
اند و از برای آنکه شئی از برای او ثابت کنند و محکوم به را محمول می گویند گویا که او را بر موضوع بار
کرده اند و نسبت را اسی علیله نکرده اند بل لفظ دال بر نسبت را رابطته می گویند نسبت الدال
باسم مدلول و قد استعیر لها هو یعنی به تحقیق که بطریق استعارت هو را رابطته می گویند یا با معلوم
شد که در قضیه حلیه دال بر نسبت بین بین رابطته میگویند و نسبت بین بین معنی حرثیت یا واسطه آنکه متقل
است پس رابطته که دال است بر وی ادوات باشد و رابطته بر دو قسم است رابطته زمانی که با دو دالات بر نسبت دلالت
بر زمان نیز می کنند مثل افعال ناقصه در لغت عرب و رابطته غیر زمانی آنست که دال بر نسبت باشد اما دال
بر زمان نباشد مثل لفظ است در فارسی و منطقیان گفته اند که رابطته غیر زمانی در لغت عرب بود و ناظر است
و اعتراض کرده اند که بود و اصل وضع نکرده اند از برای نسبت بلکه موضوع نسبت که راجع است به چیزی که پیش
از و مذکور شده باشد مثلاً در زید هو قائم هو راجع است به زید پس اسم باشد و چون شما گفته اید
که هو حرثیت و رابطته است و دلالتش بر نسبت می کند جواب گفته اند که در وقتی یونانی که عطفه زبان یا
معرفی قفل می کردند در زبان عربی چیزی که غیر رابطته زمانی باشد نیاقتند و چیزی را به لفظی بخوبی شناسند
سازند چیزی را که مناسب یافتند بود پس منطق هو را بطریق استعارتیه و عاریتیه وضع کرده اند و نه با

در البته و این حال ندارد که در اصل موضوع باشد از برای را البته بلکه بطریق عبارت ادراک البته می گویند

والا فشرطیه و سیس الجزاء الاول مقدمه و الثانی تالیف

یعنی و اگر در تحقیق حکم ثبوتی از برای شیء با سلب شیء از برای نباشد شرطیه است و نام نهاده می شود جز اول شرطیه را مقدم جزو ثانی را ثانی و اعتراض کرده اند که چون است که در قضیه علیه گفت که حکوم علیه را موضوع می نامند و حکوم بهر را محمول و نگفت در قضیه شرطیه که حکوم علیه را مقدم می گویند و حکوم بهر را ثانی بلکه جزو اول و جزو ثانی گفت جواب گفته اند که اهل عربیه و اهل منطق اختلاف کرده اند که آیا حکوم در جزو ثانی شرطیه است که شرطیه گویند یا سیاسه شرطیه و جزو است و اهل عربیه بر آنند که حکوم در جزو است و شرطیه حکم است از قبیل فظن و حال آنکه فظن حکم است پس مثل حکایت انش طالع و فالنهار موجود پیش اهل عربیه است که حکم در جزو ثانی است که النهار موجود است بواسطه آنکه اثبات موجود و شمس از برای النهار کرده است پس حکوم علیه النهار باشد و حکوم موجود پس درین صورت جزو اول و جزو ثانی را حکوم علیه حکوم بهر گویند و پیش اهل منطق نیست که حکم در میان جزو اول و جزو ثانی است که انش طالع و النهار موجود باشد زیرا که حکم در اینجا تعلیق و جو و النهار است بر طالع شمس پس معلق علیه طالع شمس است حکوم علیه معلق و جو و النهار است و حکوم بهر پس مصنف که جزو اول و جزو ثانی گفت و نگفت حکوم علیه و حکوم بهر یا آنست که مذرب اهل عربیه وار و یا آنست که ندارد لکن عبارتی می گویند که بهر و مذرب هیچ باشد و وجه تسمیه جزو اول مقدم است که او متشیر است و ذکر یعنی در لفظ و تعقل و جزو ثانی را ثانی می گویند بواسطه آنکه از برای او ذکر آید

والموضوع ان كان شخصا سميت القضية شخصية ومخصوصة

یعنی موضوع قضیه اگر جزئی حقیقه باشد و شخص باشد این قضیه را شخصی می گویند و مخصوص نیز می گویند بواسطه آنکه موضوع قضیه مثل آنکه زید نوسیده است امری مخصوص و شخص است

وان كان نفس الحقيقة فطبيعية

و اگر موضوع قضیه کلی باشد اگر حکم کرده باشند بر نفس حقیقه کلی این قضیه را طبیعی می گویند بواسطه آنکه حکم بر نفس طبیعی کلی کرده اند مثلا الان نوع و الحيوان جنس که حکم بر نوع و جنس بر نفس

حقیقه اتان و حیوان کرده ایم بر افراد ایشان

والافان بین کتیه الاقرا و کلا و بعضا مخصوصه کلیت او جزئیست و ما به البیان سور

و اگر حکم بعضی تفسیر کرده باشیم بلکه حکم بر افراد کرده باشیم اگر بیان کتیه افراد کرده باشند کلا یا بعضا یعنی گفته باشند که حکم بر یک یا بر افراد است یا بر بعضی از افراد است این تفسیر را محصوره میگویند و مسوره نیز میگویند اما آنکه محصوره اش میگویند بواسطه آنکه مختصرا فردا ذکر کرده است اگر چه بطریق تعدا ذکر کرده اما بطریق کلیه و تفسیر کرده و اما آنکه مسوره اش میگویند بواسطه آنکه مشتعل و مسوره است و سوره نیز نسبت که با آن بیان کتیه افراد کلا یا بعضا کنند مثل لفظ کل و بعضی از این سوره را نیز دیده گرفته اند هم چنان چهار شهر احاطه شهری کند این لفظ نیز احاطه افراد کرده پس اگر بیان کلیت افراد کلا کرده باشد تمام افراد محصوره کلیت میگویند و اگر بیان کلیت افراد و بعضا کرده باشد تمام افراد محصوره جزئی میگویند و هر یک از این کلی و جزئی موجب می باشد و سالبه پس بنا برین تفسیر محصوره بر چهار قسم باشد موجب کلیت یا کلیه موجب جزئی یا سالبه جزئی و سوره موجب کلیه کلی کل افراد است و الف لام استغراق و هر چیزی که افاده معنی ایشان کند از هر لفظی که باشد چنانچه در قاری میگویند هر ایشان حیوان است لفظ نیز انی بجزله سوره کلیت است و سوره سالبه لاشی است و لا واحد وجه باین معنی بوده باشد مثل وقوع نموده در سابق نفی مثل ما حارسه رجل و سوره موجب جزئی بعض است و هر چه باین معنی بوده باشد نداید چون وقوع نموده که در سابق نفی مثل ان ان جادونی الی و سوره سالبه جزئی پس کلا است و پس کلی و لاله برنج ایجاب کلی میگویند و رفع بجا کلی مستلزم سبب خبر است

والافمله

یعنی و اگر بیان کلیت افراد کلا و بعضا کنند این تفسیر را محصوره میگویند بواسطه اسمال در کلیت افراد کردند مثلا الا ان حیوان اگر مراد از الف لام الف لام عهد و نهی باشد و اگر الف لام عهد خارجی باشد ان تفسیر شخصیه است و اگر الف لام استغراق باشد ان تفسیر محصوره است و اگر الف لام جنس باشد ان تفسیر کلیت است

و تلامزم احسنرئیه

یعنی تفسیر محل تفسیر جزئی مثلا زمانه باین معنی هر گاه که صادق آید محله صادق می آید جزئی و لیکن

اما آنکه هرگاه که صادق یا باطل صادق می آید بخوبی بواسطه آنکه محکم نیست که در حکم بر فرد کرده باشند اما تعیین افراد
شده باشد و بطریق دیگر هرگاه صادق یا باطل حکم بر فرد صادق خواهد آمد حکم بر بعضی افراد اما عکس بواسطه آنکه
هرگاه که صادق یا باطل حکم بر بعضی افراد صادق می آید حکم بر فرد مطلقا و این ظاهر است

ولا بدنی الموجبه من وجود الموضوع محققا و سبب الخارجیه او مقدارها محققه
او درینا فالنهیته

یعنی و ناچار است در قضیه موجب از موجود بودن موضوع و در خارج محققا اعم از آنکه در حال حکم باشد یا قبل از حکم
باشد یا بعد از حکم و این قضیه را خارجیه می گویند مثل کل نار حارّه یا مقدار یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در
خارج اعم از آنکه موضوع موجود باشد در خارج مثل کل انسان حیوان یا موضوع موجود نباشد در خارج
اما بختی باشد که اگر یافته شود در خارج متصف شود بمجول و حکم ایجابی یا سلبی که در قضیه کرده ایم صادق
باشد مثل کل غنقا طایر اگر چه غنقا موجود نیست در خارج اما اگر یافته شود در خارج متصف خواهد بود و
بغیر از این حکم ایجابی صادق خواهد بود و این قضیه را حقیقه می گویند بواسطه آنکه حقیقه قضیه است که
مسئله عمل باشد و یا آنکه ناچار است در قضیه از موجود بودن موضوع و در ذین و این قضیه
را ذین می گویند مثل الان نوع و ازین بیان معلوم شد که قضیه خارجیه آنست که حکم کنند در آن
بر افراد خارجیه محققا اعم از آنکه این افراد موجود در حال حکم یا قبل از حکم یا بعد از حکم باشد و قضیه حقیقه
آنست که حکم کنند در آن بر افراد خارجیه اعم از محقق و مقدّر و قضیه ذینیه آنست که حکم در آن کنند بر افراد
ذین اعراض کرده اند که هم چنانچه ایجاب تقاضای وجود موضوع می کنند هم چنین سلب تقاضای وجود
موضوع می کنند و ذین جواب گفته اند که اگر چه سلب تقاضای وجود موضوع می کنند در ذین لکن ایجاب
تقاضای وجود دیگری کند که سلب تقاضای آن وجود می کند بواسطه آنکه ایجاب تقاضای وجود و
کنند یک وجود حال حکم و آن شد که سلب است درین وجود دیگر قطع نظر از حکم بواسطه آنکه ایجاب ثبوت
شئی است برای شئی و ثبوت شئی از برای شئی فرع ثبوت مثبت است و مراد بقول ما که گفته ایم که
ایجاب تقاضای وجود موضوع می کند این وجود است و سلب تقاضای این وجود می کند بواسطه
آنکه صدق سلب هم چنان باین وجه می باشد که موضوع موجود باشد و مجول از سلب هم چنین
یا متعلق موضوع است یا بشخص معلوم شد که سلب تقاضای این وجود می کند بدانکه میان قضیه
کلیه خارجیه و قضیه کلیه حقیقه عموم و خصوص من وجه است ماده اجتناب مثل کل انسان حیوان

ماده افتراق از جانب خارج پیش آنکه فرض کنیم جمیع اشکال که در خارج موجود اند و مثلث اند درین یک گام
صداق خواهد بود که کل شکل مثلث بحسب انحصار پسین هر چه یافته شود در خارج و باشد شکل مثلث است
در خارج و صداق نخواهد آمد که کل شکل مثلث بحسب الحقیقه یعنی هر چه یافته شود در خارج مثلث
و باشد شکل مثلث پس از محبتی است که اگر یافته شود و مثلث نخواهد بود بواسطه آنکه
نموده بود که بعضی از اشکال لب دارندین یافته شود در خارج و و مثلث نخواهد بود بلکه مربع باشد
پس معلوم شد که بر کل شکل مثلث خارجیه صداق است و حقیقه صداق نیست و ماده افتراق از جانب حقیقت
مثل کل عقدا بر و چون معلوم شد میان سوجیه کلیه خارجیه و سوجیه کلیه حقیقیه عموم و خصوص من وجه است
پس میان تقیضین ایشان که سالبه جزئیه خارجیه و سالبه جزئیه حقیقیه است سببیه جزئی خواهد بود
چنانچه در بحث نسبت معلوم شد ماده اجتماع مثل الاثان لیس بجز ماده افتراق از جانب حقیقیه مثل بعضی
اشکال لیس بثلث بر تقدیری فرض کنیم جمیع اشکال در خارج منحصر در مثلث اند و ماده افتراق از جانب خارجیه
بعضی افتراق لیس بطائر و سوجیه جزئیه خارجیه اخص مطلق است از سوجیه جزئیه حقیقیه بواسطه آنکه هرگاه حکم کنیم بايجاب
محمول از برای موضوعی محققا حکم بايجاب محمول از برای موضوعی محققا او مقدر احکم بايجاب محمول از برای موضوعی
محققا محمول از برای موضوعی مقدر شده است مثل بعضی الاثان حیوان ذمیت چنین که هرگاه حکم کنیم
بايجاب شده باشد مثل بعضی افتقاد طائر و چون معلوم شد که سوجیه جزئیه خارجیه اخص مطلق است از سوجیه جزئیه
حقیقیه پس سالبه کلیه جزئیه اعم مطلق خواهد بود از سالبه کلیه حقیقیه بواسطه آنکه تقیض اعم اخص است
از تقیض اعم چنانچه در بحث نسبت معلوم شد ماده اجتماع لاشئ من الاثان بجز ماده افتراق از جانب
حقیقیه مثلا لاشئ من الاثان

و ت که جعل حرف سلب بر من جزو فیسی معذوله والا فحصله

و گاه هست که می گرداند حرف سلب را مثل لا و لیس جزو از جزو تقیض یعنی جزو از موضوعی و می گویند این را سلب
الموضوع مثل کل الاشیء جامد یا جزئی از محمول و میگویند این را سلب اوله محمول مثل الجماد لاجی یا جزئی از
موضوع و محمول می گویند این را سلب اوله الطرفین مثل الاشیء لاجی و چنانچه می مانند او را سلب اوله بواسطه آنکه
حرف سلب در اصل موضوع است از برای سلب شئی از شئی و چون حرف سلب بر من موضوعی
یا محمول است و اراده نگردیده ایم یا سلب شئی از شئی پس عدول کرده است از موضوعی که اصلی خودش
مثل اراده نگردیده ایم محمول ماکه الجماد لاجی سلب می از ماکه بلکه اراده کرده ایم قول اثبات لاجی از

برای چادو اگر حرف سبب خبری یک از موضوع یا محمول نسبت به باشد این محصله می گویند و گاه هست
که خاص میگردد مانند سالبه یا سلبیه

وقد یصرح بیکفیه النسبة فوجهیه و ما به البیان جهة الاطلاق

و گاه هست که تصریح می کنند بیکفیه نسبت محمول به موضوع و این قضیه را وجهیه می گویند بواسطه آنکه تصریح به وجهیه
قضیه شده است و آنچه با دست بیان کیفیت نسبت امر اجتهاد می گویند مثل ضرورت و لا ضرورت و دوام
و لا دوام و تحقیق مقام آنست که همچنانکه موضوع و محمول را وجودی و نفس الامر است و وجودی و عقل
وجودی و لفظ و همچنین نسبت را وجودی و نفس الامر است و وجودی و عقل وجودی و لفظ و هر گاه که نسبت
واقع شود در نفس الامر لابد آنست و از این که کیفیت باشد بیکفیتی و نفس الامر پس هر گاه که آن نسبت با
شعور عقل را اعتبار می کنند از برای او کفیتی خواهد آن کیفیت موافق آن کیفیت نفس الامر می باشد یا
و هر گاه که یافته شد در لفظ و او شود عبارتی که دلالت میکند بر آن کفیتی که عقل از اعتبار کرده است
و همچنانچه موضوع و محمول و نسبت را وجودی است و نفس الامر و در عقل و این اعتبار کرده اند اجزاء
قضیه محموله وجودی است و لفظ و این اعتبار کرده اند اجزاء قضیه لفظیه هم چنین کیفیت نسبت را وجودی
است و نفس الامر و در عقل و لفظ و آن کفیتی که ثابت است نسبت را در نفس الامر مآذ قضیه می گویند
و آنکه ثابت است نسبت را در نفس عقل چیست قضیه محموله می گویند و آن عبارتی که دلالت بر آن کفیتی
که حاصل است در ذمین جهت قضیه لفظیه می گویند مثلاً هر گاه گویم کل انسان حیوان کیفیه نسبت حیوان
و آن را مبنی بر مبنی خواهد بود در نفس الامر که آن ضرورت است و در عقل و در لفظ پس اگر این کیفیت محموله
یا مطلقه مطابق آن کیفیت نفس الامر نسبت قضیه صادق است و الا کاذب بدانکه قضایای موضوعیه
است لیکن آنچه مصنف اعتبار کرده است آنرا با برزده است برشت بسیط و معنی مرکب قضیه بسیط
که شش و ارباب باشد و پس یا سلب باشد و پس مثلاً هر گاه گویند کل انسان حیوان یا نفرد معنی
قول نیست الاثبات حیوان است از برای انسان و هر گاه گویم لاشی من الانسان کثیر بالضرورة معنی این
قول نیست الا سلب کثیر از انسان و قضیه مرکبه آنست که معنی او مرکبه باشد از ايجاب و سلب مثلاً
هر گاه گویم کل انسان کاتب لا و یا شش این قول ايجاب کتابت است از برای انسان و سلب کتابت
سلب از برای انسان بالفعل و مدار ايجاب و سلب در قضیه مرکبه بر جز اول است و پس اگر جز اول وجهیه است
از قضیه وجهیه می گویند و اگر جز اول سالبیه است آن قضیه را سالبیه می گویند و مقدم داشت مصنف قضایای

بسیطره بواسطه آنکه قضیه بسیطره و قضیه مرکبه است و چون جزء مقدم است بر کل طبعاً پس مقدم داشت ذکر را تا موافق شود وضع طبع را و گفت

فان كان الحكم قديماً لضرورة النسبة ما دام ذات الموضوع موجوداً
فضرورتیه مطلقه

یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه بضرورت نسبت محمول از برای ذات موضوع مادامی که ذات موضوع موجود باشد این قضیه را ضروری مطلقه می گویند اما ضروری بواسطه آنکه مشتمل است بر ضرورت یعنی مستحق الف کال نسبت محمول بر موضوع و اما مطلقه بواسطه آنکه مقید نیست ضرورت بر وضع یا بر وقت

او ما دام وصفه مشروطه عامه

یا آنکه حکم کرده شود و بضرورت نسبت مادامی که ذات موضوع بر وصف باشد بر وصف یعنی در جمیع اوقات و صفت این قضیه را مشروطه عامه می گویند اما مشروط بواسطه آنکه مشتمل است بر شرط و صفت عام بواسطه آنکه اعم است از مشروط خاصه چنانچه معلوم خواهد شد و مشروط ما دام الوصف اعم از ضروری است بواسطه آنکه هر گاه محمول ضروری الثبوت باشد یا ضروری السلب در جمیع اوقات ذات ضروری الثبوت یا ضروری السلب خواهد بود در جمیع اوقات و صفت یعنی بواسطه آنکه جمیع اوقات و صفت یعنی اوقات ذات است و چنین نیست که هر گاه ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشد در جمیع اوقات ذات ضروری الثبوت یا ضروری السلب باشند در جمیع اوقات ذات چه شاید که در بعضی اوقات ذات و صفت نیست نه ضروری الثبوت باشد نه ضروری السلب مثلاً هر گاه صادق آید کل کاتب حیوان بالضروری صحیح خواهد بود کل کاتب حیوان بالضروری ما دام کاتب صادق است کل منخسف منظم بالضروری ما دام منخسف و صادق نیست کل منخسف منظم بالضروری بواسطه آنکه در بعضی اوقات ذات منخسف منظم نیست بلکه مضی است مثل وقت تربیع و بعد آنکه مشروطه عامه را بر سینه دیگر اطلاق می کنند یعنی در قضیه که حکم کرده باشند در بضرورت نسبت محمول از برای ذات موضوع بشرط آنکه وصف موضوع را داخلی در ضرورت باشد و میان مشروط عامه را بر سینه بشرط و صفت و میان مشروط عامه یعنی اول یعنی ما دام الوصف عموم و خصوص من وجه است ماده اتبع در قضیه است که حکم کرده باشند در بضرورت نسبت محمول از برای موضوع در جمیع اوقات و صفتی که آن وصف ضروری باشد ذات موضوع را بر مشروط

القصاص و دخل داشته باشد در تحقیق ضرورت مثل کلی تخلف مطلق بالضروره بشرط کونه متخفا قاصات
و این ظاهر است و قی وقت کونه متخفا نیز صادق است بواسطه آنکه انتخابات قمر ضروری است در وقتی
که آن وقت حیله است پس اطلاع نیز در آن وقت ضروری خواهد بود و ماده افتراق از جانب بشرط صحت
کل کاتب متحرک الاصالح بالضروره بشرط کونه کاتب صادق است و قی وقت کونه کاتب صادق نیست
بواسطه آنکه کاتبی که شرط تحقیق ضروری است ضروری ذات کاتب نیست در هیچ وقت اگر چه وقت کاتب
باشد بواسطه آنکه ممکن است کاتب را درین وقت که جواب کند پیش تحرک اصالح نیز ضروری نخواهد بود
در بی وقت ماده افتراق از جانب مشروط مادام الوصف مثل کل کاتب حیوان بالضروره مادام کاتب صادق
است و بشرط کونه کاتب صادق نیست بواسطه آنکه کاتب دخل ندارد و در تحقیق حیوانیت

اونی وقت معین توقیفه مطلقه

یا آنست که حکم کرده می شود و ضرورت نسبت محمول از برای موضوع در وقت اوقات و چنانچه
و این قضیه را وقیفه مطلقه میگویند اما وقیفه بواسطه آنکه اعتبار تعیین وقت است در و اما مطلقه
بواسطه عدم تقید و بلا دوام او یا ضرورت و وقیفه مطلقه اعم است از مشروط عامه بواسطه آنکه هر گاه که
حکم کرده شود و ضرورت ثبوت محمول بالضرورت سلب محمول در جمیع اوقات وصف حکم کرده شده است
الضرورت ثبوت بالضرورت سلب در وقت معین بواسطه آنکه وقت وصف وقت معین است و لازم
نیست که هر گاه حکم کرده شد و ضرورت ثبوت بالضرورت سلب وقت معین حکم کرده باشند در جمیع اوقات
وصف چه شاید که وقت معین غیر اوقات وصف باشند مثل کل قمر متخلف بالضروره وقت حیله
بنیه و بین انشمار که حکم کرده ایم و ضرورت ثبوت محمول که قاصات است از برای موضوع که قمر است در
وقت معین حیله از برای است و این غیر وقت وصف است پس تقفیه وقیفه صادق باشد و مشروط
عامه صادق نیست بواسطه آنکه انتخابات ضروری نیست در وقت وصف قریب و الا لازم می آید که
دایما قمر متخلف باشد و ماده احتیال مثل کل کاتب حیوان قی وقت معین صادق است که آن وقت
کتاب نیست و مادام کاتب نیز صادق است و چون معلوم شد که وقیفه مطلقه اعم است از مشروطه
عامه و مشروطه عامه اعم است از ضرورت و اعم از برای اعم است از آن سلی پس وقیفه مطلقه اعم از

ضروری باشد

او غیر معین منتشیه مطلقه

یا آنست که حکم کرده اند در قضیه بضرورت ثبوت محمول یا بضرورت سلب محمول در وقت غیر معین از اوقات
وجود موضوع و این قضیه را منشره مطلقه می گویند اما منشره بواسطه آنکه عدم تعیین وقت در آن و مطلقه
بواسطه آنکه عدم تعین او با دوام یا بضرورت و لا ضرورت منشره مطلقه اعم است از وقتیته مطلقه بواسطه آنکه
هر گاه که حکم کنند بضرورت نسبت در وقت معین حکم شده است بضرورت نسبت در وقت ما و این طایفه را
والازم منیت که هر گاه حکم کنند بضرورت نسبت در وقت ماکم شده باشد بضرورت نسبت در وقت
معین مثل کل انسان متفق بضرورت محلی وقت ماکم کرده ایم بضرورت نسبت در وقت ما و حکم کرده ایم
بضرورت نسبت در وقت معین ماده اجماع مثل کل قمر منخسف وقت انجیل و صاوق است و دو
نیز صاوق است و چون معلوم شد که منشره مطلقه اعم است از وقتیته مطلقه و وقتیته مطلقه اعم است
از شرط عامه مشروط عامه اعم است از ضروریه مطلقه منشره مطلقه از وقتیته مشروط عامه و این طایفه را

او بدوام اما دایم ذات فی دایمیه مطلقه او بدوام

عطف است بر قولی که بضرورت انسیه یعنی اگر حکم در قضیه بدوام نسبت به مادی که ذات موضوع موجود
باشد آن قضیه را دایمیه مطلقه می گویند اما دایمیه مطلقه بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی دوام یعنی استمرار
ثبوت محمول یا سلب محمول از برای موضوع و مطلقه بواسطه آنکه مقید نیست دوام بواسطه یا بوجوبی و دوام
مطلقه اعم مطلق است از ضروریه مطلقه بواسطه آنکه هر گاه نسبت به سفل الانفاک باشد چه شاید که ممکن
الانفاک باشد اما هرگز متفک نشود مثلاً حرکت فلک ممکن الانفاک است از فلک اما دایمی است فلکات
بس صاوق خواهد بود که کل فلک متحرک دایماً صاوق نیست که کل فلک متحرک بضرورت اعم من وجه است
از مشروط عامه بواسطه آنکه صاوق می آید در ماده کل انسان حیوان و صاوق می آید دایمیه بدون
مشروط عامه در ماده کل فلک متحرک و صاوق می آید مشروط عامه بدون دایمیه در ماده کل منخسف بنظم
و همچنین اعم من وجه است از وقتیته مطلقه و منشره مطلقه بواسطه آنکه صاوق می آید در ماده کل انسان
حیوان و صاوق می آید دایمیه بدون انسان در ماده که خالی باشد از ضرورت ذاتی و وضعی مثل کل فلک
متحرک و صاوق می آید و وقتیته مطلقه و منشره مطلقه بدون دایمیه در ماده که خالی باشد ضرورت
از دوام بحسب ذات مثل کل منخسف بنظم

او با دوام الوصف فقره فیه عامه

یا آنکه حکم کرده باشند در قضیه بدوام نسبت به مادام الوصف یعنی مادامی که ذات موضوع متصف بوجهت
عنوانی باشد و این قضیه را عرفیه عامه می گویند آنرا عرفیه بواسطه آنکه اهل عرف می فهمند این معنی را
از سلبه گاهی که ذکر نکند جسته را مثلاً هرگاه که گوئیم لاشی من النائم است فقط اهل عرف می فهمند ازین قول
سلب است قیاط از ذات نائم مادامی که متصف باشد بصفت نوم چون اخذ کردند این معنی را از عرف نسبت
دادند و را بعرف پس عرفیه اش گفتند و اما عامه بواسطه آنکه اعم است از عرفیه خاصه چنانکه معلوم خواهد شد
و عرفیه عامه اعم است از ضروری و شبهه و عامه و دایم بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان
حیوان و صادق می آید عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصلایع مادام کاتب لا دایما و اعم
و جداست از وقتیه و منتشر بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان حیوان و صادق می
آید عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصلایع مادام کاتب صادق می آید ایشان بن
عرفیه در ماده کل متحرک

اول بقیلتها مطلقه عامه

اول بقیلتها عطف است بر قول او که بدوام یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه فعلیه نسبت پس آن قضیه را
مطلقه عامه می گویند اما مطلقه بواسطه آنکه قضیه را هرگاه که اطلاق کردند و مقید نشدند نسبت به بدوام
و ضرورت و لا دوام و لا ضرورت فهم میشود از فعلیت نسبت پس چون این معنی مفهوم قضیه مطلقه
نامیدند و را باین و اما عامه بواسطه آنکه اعم است از وجودیه و لا وجودیه و ضروری و چنانچه معلوم خواهد شد
و مطلقه عامه اعم است از جمیع سلب بواسطه آنکه هرگاه نسبت ضروری باشد یا دایمی فعلیه نسبت
خواهد بود و لا ضرورت هرگاه فعلیه نسبت باشد نسبت ضروری یا دایمی باشد و این ظاهر است هر
بقیلت نسبت تحقیق نسبت است و را جدا از منتهی

اول بعدم ضروریه خلافاً مکتبه عامه

یا آنست که حکم باشد در قضیه بدوام ضرورت خلافت نسبتی که مذکور است در قضیه یعنی اگر باشد حکم در قضیه
باجایب خواهد بود و مفهوم امکان سلب ضرورت بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است در قضیه ایجاب است و
خلافت او سلب است و اگر باشد حکم در قضیه سلب خواهد بود و مفهوم امکان سلب ضرورت ایجاب
بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است در قضیه سلب است و خلافت سلب ایجاب مثل هرگاه که گوئیم که کل نار

حارّه بالا مکان العام معنی او چنین میشود که سلب حرارت حارّه از اندام ضروری نیست و هرگاه که گویم لاشی
من النار بجای بالا مکان العام معنی او چنین می شود که ایجاب حرارت من النار را ضروری نیست و این قضیه
را ممکن عامه می گویند آنرا ممکن بواسطه آنکه مشتمل است بر سلب امکان که سلب ضرورت است و اما عامه
بواسطه آنکه اعم است از ممکن خاصه چنانکه معلوم شود ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه آنکه هرگاه صادق
آید ایجاب بالفعل پس لا اقل صادق خواهد بود که سلب ضروری نیست و سلب ضرورت سلب امکان
ایجاب است پس هرگاه که صادق آید ایجاب بالفعل صادق خواهد بود و ایجاب بالا مکان لازم نیست که
هرگاه صادق آید ایجاب بالا مکان صادق آید ایجاب بالفعل بواسطه آنکه جائز است که ایجاب ممکن باشد و هرگاه
که واقع نباشد مثل گل غنقا طایر و بهم چنین هرگاه که صادق آید سلب بالفعل صادق می آید لا اقل
اینکه ایجاب ضروری نیست و سلب ضرورت ایجاب امکان سلب است پس هرگاه که صادق آید سلب
بالفعل صادق می آید سلب بالا مکان لازم نیست که هرگاه که صادق آید سلب بالا مکان صادق
آید سلب بالفعل بواسطه آنکه جائز است که سلب ممکن باشد و هرگاه که بالفعل سلب یا پیش لاشی من القلک
بتحرک و چون معلوم شد که ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه و مطلقه عامه اعم است از باقی قضایای بسیطه پس
ممکن عامه اعم از جمیع بسیطه باشد

فتمده بسیطه

یعنی این قضایای که مذکور شد قضایای بسیطه اند که مستند نزد اهل صناعت بحث کرده اند اهل صناعت از
احکام ایشان و بعضی از قضایای بسیطه است که ان را اعتبار نگرفته اند و بحث از احکام ایشان نگرفته اند
چنانچه در باب نقیض معلوم خواهد شد چون مصنف فایده شد از احکام بسیطه پس شروع کرد و احکام
درکبات و گفت

وقف بقید العامتان والوقیتان المطلقان باللا ووام الذاتیه
المشروطه الخاصه والعرفیه الخاصه والوقیتیه والمتشرقه

یعنی گفته است که مقیدی سازند عامتاز یعنی مشروطه عامه و عرفیه عامه و وقیتان مطلقان را یعنی
وقیتیه مطلقه و متشرقه و مطلقه را بلا و وام ذاتی یعنی بلا و وام محجب ذات پس ستمند مشروطه عامه
که مقیده است بلا و وام ذاتی مشروطه خاصه اما مشروطه بواسطه آنکه مشتمل است بر مشروطه و صفت چنانکه

معلوم شد اما خاصه بواسطه آنکه اخص است از مشروطه عامه و می نامند عرفیه عامه را که مقید است بلا دوام
ذاتی عرفیه خاصه اما عرفیه آنکه این معنی مافوق است از غرض و چنانچه معلوم شد اما خاصه بواسطه آنکه اخص است
از عرفیه عامه و می نامند و قیته مطلقه عامه را که مقید است بلا دوام ذاتی و قیته بخیر قید مطلقه باقیه
قیته بلا دوام و می نامند منشره مطلقه را که مقید است بلا دوام ذاتی منشره بخیر قید مطلقه باقیه
قیته بلا دوام اما مشروطه خاصه موجب مثل کل مختلف از ماد منتهی الا و اما ترکیب از مشروطه عامه موجب است
که جز اول است و از سائر الیه مطلقه عامه یعنی لاشی من اخص بمشروطه بالفعل مفهوم لا دوام است بواسطه آنکه
بهرگاه ایجاب محمول از برای موضوع دائمی نباشد ایجاب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه ایجاب متحقق
نباشد در جمیع اوقات سلب متحقق خواهد بود و این جمله و این معنی سالبه مطلقه عامه است که از لا دوام
مفهوم می گردد و اما مشروطه خاصه سالبه که مثل لاشی من اخص بمشروطه بالفعل مفهوم لا دوام متحقق الا و اما ترکیب از
از مشروطه عامه سالبه است که آن جز اول است و از موجب مطلقه عامه که آن جز ثانی است بواسطه
آنکه هرگاه سلب محمول از موضوع دائمی نباشد سلب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه که
سلب متحقق نباشد در جمیع اوقات ایجاب متحقق خواهد بود و این معنی موجب مطلقه عامه است
که لا دوام اشارت بآن و نسبت میان مشروطه خاصه و ضروریه و اما میان کلی است اما میان
مشروطه خاصه و اما میان بواسطه آنکه مشروطه خاصه مقید است بلا دوام بحث ذات و اما میان مشروطه دوام بحث ذات
و لا دوام دوام بحث ذات میان یک و دیگر میان کلی و اما میان مشروطه خاصه و ضروری بواسطه
آنکه حکم ضروری در ضروریه بحث ذات و ضرورت بحث ذات اخص است از دوام بحث ذات پس دوام
بحث ذات اعم باشد و نقیض اعم که لا دوام بحث ذات است میان عین اخص است که ضرورت بحث
ذات است میان کلی پس مشروطه خاصه میان ضروریه باشد میان کلی و مشروطه خاصه اخص مطلق است
از مشروطه عامه بواسطه آنکه مشروطه خاصه مشروط عام است باقیه لا دوام مقید اخص است از مطلق چون
معلوم شد که مشروطه خاصه اخص است از مشروطه عامه و مشروطه عامه اخص است از باقی قضایایی
و قیته مطلقه و منشره مطلقه و عرفیه عامه و مطلقه عامه و ممکنه عامه پس مشروطه خاصه اخص باشد
از باقی قضایا بواسطه آنکه اخص از اخص از اشی اخص از اشی است اما عرفیه خاصه موجب کلیه مثل کل کتاب
مشترک الاصلایع مادام که کتابا لا و اما ترکیب از عرفیه عامه موجب کلیه است که آن جز اول است و از سائر
مطلقه عامه یعنی لاشی من الکاتب بمشروطه الاصلایع بالفعل که لا دوام اشارت بآن و این سالبه عرفیه
خاصه سالبه مثل لاشی من الکاتب سب کن الاصلایع مادام که کتابا لا و اما ترکیب از سائر الیه عرفیه

عامه است که آن جزء اول است و از موجبه مطلقه عامه یعنی کل کاتب بساکن الاصابع بالفعل که لا دوام
 اشارت است بآن تفصیلی که در مشروطه خاصه معلوم شد و عرفیه خاصه اعم است از مشروطه خاصه بواسطه
 آنکه هرگاه صادق آید ضرورت بحسب وصف لا دایما صادق می آید دوام بحسب وصف لا دایما کل مخفف
 منظم مادام مخففا لا دایما لازم نیست که هرگاه صادق آید دوام بحسب وصف لا دایما صادق آید ضرورت
 بحسب وصف لا دایما مثل صادق است و اما کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتب لا دایما صادق
 نیست بالفرد هم کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتب بواسطه آنکه متحرک الاصابع ذات کاتب را در هیچ وجه
 ضروری نیست اگر چه در وقت کاتب صادق نیست بالفرد کل کاتب متحرک الاصابع مادام باشد
 چنانچه معلوم شد و عرفیه خاصه مبنای دوامیه است بتأیید کل بواسطه آنکه عرفیه خاصه مقید است لا دوام
 بحسب ذات لا دوام بحسب ذات بتأیید دوام بحسب ذات است و ضرورت بحسب ذات بتأیید کل
 چنانکه گذشت و اعم من وجه اعم است از وقتیه مطلقه و مشروطه عامه بواسطه آنکه صادق
 می آید در ماده کل مخفف منظم و صادق می آید عرفیه خاصه بدون اشیان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع
 و صادق می آید بایشان بدون عرفیه خاصه در ماده کل ان حیوان و انحصار مطلق است از عرفیه عامه
 بواسطه آنکه عرفیه خاصه عرفیه عامه است یا قید لا دوام و مقید انحصار است از مطلق و چون معلوم شد
 که عرفیه خاصه انحصار است از عرفیه عامه و عرفیه عامه انحصار است از مطلق عامه پس عرفیه خاصه انحصار
 از مطلق عامه مکنز عامه و اما وقتیه موجبه مثل کل قمر مخفف وقت حیلوله الارض بنیه و بین ایش لا دایما
 ترکیب از وقتیه مطلقه موجبه است که آن جزء اول است و از سالیه مطلق عامه یعنی لاشی من القمر
 بنحیف بالفعل که لا دوام اشارت است بان و اما وقتیه سالیه مثل لاشی من القمر مخفف وقت
 الشیخ لا دایما ترکیب از سالیه وقتیه مطلقه است که آن جزء اول است و از موجبه مطلقه عامه یعنی
 کل قمر مخفف بالفعل که لا دوام اشارت است بان و وقتیه انحصار من وجه است از عرفیه خاصه بواسطه
 آنکه صادق می آید در ماده کل مخفف منظم و صادق می آید عرفیه خاصه بدون وقتیه که ماده کل کاتب متحرک
 الاصابع و صادق می آید وقتیه بدون عرفیه خاصه در ماده کل قمر مخفف وقت حیلوله الارض بنیه و بین
 ایش لا دایما اعم مطلق است از مشروطه خاصه بواسطه آنکه هرگاه صادق آید ضرورت بحسب وصف لا
 دایما صادق می آید ضرورت در وقت معین لا دایما بواسطه آنکه وقت و وصف وقت معین است مثل کل
 مخفف منظم و لازم نیست که هرگاه صادق باشد ضرورت معین لا دایما باشد ضرورت در وقت و وصف
 چه شاید که آن وقت معین غیر وقت و وصف باشد مثل کل قمر مخفف وقت حیلوله الارض بنیه و

و من این اشخاص را ادایا صادق است و صادق نیست کل مفرخفت مادام که مراد اتحاد و مباین داشتن است
 بواسطه آنکه بقید بلاد و ام چنانکه گذشت داعم هم من وجه است از عاقلان بواسطه آنکه صادق می آیند در
 ماده کل خفست نظم و صادق می آید و قیته بدون ایشان در ماده کل مفرخفت و صادق می آیند ایشان در
 و قیته در ماده کل اینان حیوان و اخصل مطلق است از و قیته مطلق بواسطه آنکه و قیته مطلقه است
 بقید بلاد و ام بحسب ذات و مقید اخصل است از مطلق و چون معلوم شد که و قیته اخصل مطلق است از و قیته
 مطلقه و و قیته اخصل مطلق است از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه پس و قیته اخصل باشد از منتشره
 و مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه اما منتشره موجب مثل کل اینان تنفس و قیما لا ادایا ترکیب ادا و موجب
 منتشره مطلقه است که آن جز اول است و از موجب مطلقه عامه یعنی کل اینان تنفس بالفعل که لا ادایا
 اشارت است بدان و منتشره اعم مطلق است از و قیته بواسطه آنکه هرگاه صادق آید ضرورت در وقت بروز
 لا ادایا صادق می آید ضرورت در وقت لا ادایا و عکس نیست و نسبت منتشره به باقی قضایا با هم چون نسبت
 و قیته است باقی قضایا با این نسبت او و و قیته مطلقه بواسطه آنکه اعم من وجه است از و قیته مطلقه بخلاف
 و قیته که اخصل مطلق است از و قیته مطلقه چنانکه گذشت ماده اجتماع کل مفرخفت منظم مادام که انحراف
 از جانب منتشره مثل کل اینان تنفس و قیما لا ادایا و ماده انحراف از جانب و قیته مطلقه مثل
 کل اینان حیوان

و قد بقید المطلقه العامه باللا ضروره الذاتیه فیسیم الوجودیه اللا ضروریه

و گاه هست که مقید می سازند مطلقه عامه بلا ضرورت ذاتی پس می نامند او را وجودیه لا ضروریه اما وجودیه
 بواسطه آنکه مشتمل است بر مطلقه عامه که حکم شده است در دفعه و چون نسبت و اما لا ضروریه بواسطه
 آنکه جزو ثانی ممکن عامه است و در ممکنه عامه حکم کرده می شود و بسبب ضرورت اما وجودیه لا ضروریه موجب
 مثل کل اینان کاتب بالفعل لا با ضروره ترکیب ادا و موجب مطلقه عامه که جز اول است و از سالبه ممکنه
 که از لا ضروره مفهوم می گردد یعنی لاشی من الانسان کاتب بالا امکان انعام بواسطه آنکه هرگاه احباب
 محمول برای موضوع ضروری نباشد تحقق خواهد بود و سلب ضرورت احباب و سلب ضرورت احباب امکان عالم
 سالبه است و اما وجودیه لا ضروریه سالبه مثل لاشی من الانسان کاتب لا با ضروره ترکیب ادا و از سالبه مطلقه عامه
 که آن جز اول است و از موجب ممکنه عامه است که از لا ضروریه مفهوم می گردد یعنی کل اینان کاتب بالا امکان

و اعظام بواسطه آنکه گاهست سلب محمول از موضوع ضروری نباشد تحقق خواهد بود و سلب ضرورت سلب محمول
عام موجب است و وجودیه لازمیه اعم مطلق است از خاصیتان و وقتیتان بواسطه آنکه هرگاه صادق آید
ضرورت بحسب وصف با دوام بحسب وصف با ضرورت در وقت معین با ضرورت در وقت مالاذا یا صادق
خواهد بود فعلیه نسبت لا بالضرورت و محسوس نیست و این ظاهر است و میان ضروری است بواسطه تقصید او
بلا ضرورت و اعم من وجه است از دایمیه بواسطه آنکه صادق می آید در ماده و دایمی که خالی باشد از ضرورت
کل فلک متحرک و صادق می آید در ماده بدون او در ماده ضروریه مثل کل انسان حیوان و صادق می آید در وجود
لا ضروریه بدون دایمیه در ماده لا دوام ذاتی مثل کل انسان کاتب لا بالضرورت و همچنین اعم من وجه است
از عانتان و وقتیتان مطلقان بواسطه آنکه صادق می آید در ماده مشروطه خاصه و عامه مثل کل مخفف
منظم و صادق می آید ایشان بدون وجودیه لازمیه در ماده ضروریه مثل کل انسان حیوان و صادق
می آید در دایمیه لازمیه بدون ایشان در ماده لا دوام بحسب وصف مثل کل انسان کاتب لا بالضرورت
واضح مطلق است و مکن عامه و این ظاهر است

او باللا دوام ذاتی فحسب الوجودیه اللادائمیه

یعنی گاهست که مقید می سازند مطلقه عامه را با دوام ذاتی می نامند و او را وجودیه لا دائمیه اما وجودیه چنانکه
گذشت و اما لا دائمیه بواسطه آنکه جزئیاتی مطلقه و عامه است و لا دوام اشارت است بان چنانکه معلوم
خواهد شد اما وجودیه لا دائمیه موجب مثل کل انسان کاتب لا دائمیه ترکیب از موجیه مطلقه عامه است که آن
خراول است و از سلب مطلقه عامه که لا دوام اشارت است بان بواسطه ایجاب محمول از برای
موضوع هرگاه دایمی نباشد تحقق خواهد بود سلب فی الجملة و سلب فی الجملة اطلاق عام سالبه است
و اما وجودیه لا دائمیه سالبه مثل لاشی من الا انسان کاتب لا دائمیه ترکیب از سالبه مطلقه عامه است
که خراول است و از موجیه مطلقه عامه که لا دوام اشارت است بان بواسطه آنکه سلب محمول از برای
موضوع هرگاه دایمی نباشد تحقق خواهد بود ایجاب فی الجملة و ایجاب فی الجملة اطلاق عام موجب است
و وجودیه لا دائمیه احض مطلق است از وجودیه لازمیه بواسطه آنکه هرگاه تحقق باشد فعلیه نسبت لا دائمیه
تحقق خواهد بود فعلیه نسبت لا بالضرورت مثل کل انسان کاتب لا دائمیه محسوس نیست در ماده لا دوام
خالی از ضرورت مثل کل فلک متحرک لا بالضرورت صادق است و لا دائمیه صادق نیست بواسطه آنکه هرگاه
فلک دایمی است بزم فلا سلبه و اعم مطلق است از خاصیتان و وقتیتان و اعم من وجه است

از عاقلان و وقتیان مطلقان بان بیانی که گذشت در وجودیه لازم و مباحث ضروری و در الحاح است
بواسطه آنکه تقیید را در بلاد احوال و اعم مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و این ظاهر است

و قد یقید الممکنه العامه بلا ضروره الجانِب الموافق ایضا فی
الممکنه الخاصه

یعنی و گاه هست که مقیدی سازند ممکن عامه را بجانب موافق نیز بخانکه مقیدی سازند بجانب مخالف
و می نامند او را ممکنه خاصه بواسطه آنکه مشتعل است بر معنی امکان اما خاصه بواسطه آنکه انحصار است از
ممکنه عامه مثلاً هرگاه گوئیم کل انسان کاتب بالامکان الخاص بالاشی من الانسان کاتب بالامکان
الخاص یعنی او چنین می شود که سلب کتابت از انسان و ایجاب کتابت انسان را ضروری نیست بر
سبب فرقی نیست میان موجب ممکنه خاصه و سالبه ممکنه خاصه یعنی فرقی کرده اند میان موجب ممکنه خاصه و
سالبه ممکنه خاصه باین وجه که گفته اند موجب ممکنه خاصه ایجاب صریح است و سلب ضمتا و در سالبه لعکس ممکنه خاصه
اعم مطلق است از باقی مرکبات و این ظاهر است و مباحث ضروری است بواسطه آنکه حکم کردیم در سلب
ضرورت از طرفین و اعم من وجه است از ادامیه و عاقلان و وقتیان مطلقان بان بیانی که گذشت در وجودیه
لا ضروری و وجودیه لا دایما و یحتمل اعم من وجه است از مطلقه عامه بواسطه آنکه صادق می آیند در وجودیه لازم و
صادق می آید ممکنه مطلقه عامه بدون ممکنه خاصه در باده ضروری و صادق می آید ممکنه خاصه بدون
مطلقه عامه چنانکه امکان فعل نیاید مثل غفار طار و انحصار مطلق است از ممکنه عامه
و این ظاهر است

و بذه مرکبات لان اللادوام اشاره الی مطلقه عامه و اللا ضروره
الی حکمت عامه فحالیته الکیفیه موافق الکیفیه لما یقید بها

یعنی این قضایای سه که مذکور شدند مرکبات اند بواسطه آنکه لا دوام در ایشان اشارت است بر مطلقه
عامه و لا ضروریه بیکته عامه چنانچه معلوم شد که مخالف باشند این مطلقه عامه و ممکنه عامه و کیفیت و موافق
باشند و هر کم آن قضیه را که مقید شده است با ایشان یعنی اگر آن قضیه موجب باشد مطلقه عامه و
ممکنه عامه سالبه باشد اگر آن قضیه سالبه باشد مطلقه عامه و ممکنه عامه موجب باشد و اگر آن قضیه
کامیه باشد مطلقه عامه و ممکنه عامه سالبه باشد و اگر چه فرقی بر این

فصل اشرطیه متصله ان حکم فیما بثبوت نسبت علی تقدیر آخری اد بثبوتها عنه و لزومیه ان کان ذلک لعلاقه والا فالفاقیهیه

قبل ازین معلوم شد که شرطیه است که حکم کرده باشند و ثبوتی از برای ثبوتی و سلبی از برای سلبی و این شرطیه هر دو قسم است متصله و منفصله متصله است که حکم کرده باشند و ثبوتی نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر یا سلبی نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر و شرطیه هر دو قسم است لزومیه و اتفاقیه لزومیه است که میان مقدم و تالی علقه باشد و علقه امری را گویند که نسبت به مقدم مستلزم تالی باشد چون علمه و تضایف علمه عبارت از آنست که مقدم علمه تالی باشد تا مقدم محلول تالی باشد یا مقدم و تالی محلول علمه تالی باشد و اینکه مقدم علمه تالی باشد مثل امکان الشمس طلوعه فالنهار موجود که الشمس طلوعه مقدم است و النهار موجود و تالی و طلوع شمس علمه وجود نهار است و اینکه مقدم محلول تالی باشد مثل امکان النهار موجود و الشمس طلوعه وجود نهار که مقدم است محلول طلوع شمس است که تالیست و اینکه مقدم و تالی هر دو محلول و علمه تالی باشد مثل امکان النهار موجود و العالم مطلق که النهار موجود و مقدم و العالم مطلق تالیست و این مقدم و تالی هر دو محلول علمه تالی اند که ان الشمس طالعه است و هرگاه که مقدم علمه تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود و بواسطه آنکه هرگاه علمه لفظی آید محلول لفظی آید و مقدم هرگاه که محلول تالی باشد لازم خواهد داشت تالی را بواسطه آنکه هرگاه محلول لفظی آید علمه نیز لفظی می آید و همین اگر مقدم و تالی هر دو محلول علمه تالی باشد مقدم لازم خواهد داشت تالی را بواسطه آنکه هرگاه محلول لفظی آید علمه نیز لفظی می آید و هرگاه که علمه لفظی آید تالی نیز لفظی می آید بواسطه آنکه او محلول همین علمه است و علمه که لفظی آید محلولش نیز لفظی می باید آید و اما تضایف میان دو ثبوتی آنست که از فعل کل واحد ثقل دیگری لازم آید مثل ابوة و نبوة و ظاهرت که هرگاه مضایف تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود مثل امکان زید ابوالعمر فکان عمر و انبه و این که مذکور شد اقسام لزومیه بود و اگر چنین نباشد یعنی میان مقدم و تالی علقه نباشد از اتفاقیه بگویند مثل ان کان الانسان ناطق فالخمار ناطق انیکه انسان ناطق باشد لازم نمی آید که خمار ناطق باشد لیکن بطریق اتفاق واقع شده است که در نقص جمیع اوقات که انسان ناطق است خمار ناطق است و غلبه بر تقسیم مصنف اعتراض کرده اند که اگر از وجود علقه و لزومیه و عدش در اتفاقیه وجود و عدش علقه در نفس الامر مراد است پس لزومیه کا و به و اتفاقیه کا و به بیرون میروند اگر مراد آنست

که یا اعتبار را کس باشد قسم ثالث که از اصطلاح می گویند می نامند چرا که اگر اعتبار را بگویند
لزومیه باشد و اگر اعتبار عدم لزوم نماید اتفاقیه باشد و اگر بگوید امر را قید نکنند از اصطلاح می گویند

و منفصله آن حکم فیما بینانی نسبت بین اولیای فیما صد متا و کذب با

و بی الحقیقه است و صدق فقط فیما لجم او که با فقط فیما لجم الحلو و
کل واحد منها عتادیه لان کلان التسانی لذاتی الجزئین والا فالفاقیته

و منفصله آنست که حکم کرده شود و در متنانی و نسبت یا نسبت تسانی و نسبت در صدق کذب را
حقیقه خوانند تسانی و نسبت در صدق و کذب یعنی این جزو بر یک شی با هم صادق نیامد و در
با هم کاذب نیامد پس اگر حکم کرده باشد متنانی و نسبت در صدق و کذب این را حقیقه می گویند
مثلاً اما ان یکون هذا بعد و زواج اما ان یکون فرد یعنی این عدد یا زوجیت یا فرد می تواند بود و کذب
زوج دوم فرد باشد و نمی تواند بود که نه زوج بود و نه فرد و اینکه حکم کرده باشد بر تسانی و نسبت در صدق
کذب این را حقیقه می گویند مثلاً اما ان یکون هذا الانسان اسودا و کاتباً که می تواند بود که انسان
باشد که هم اسود باشد و هم کاتب می تواند بود که انسانی باشد که نه اسود باشد و نه کاتب و اگر حکم کرده باشد
متنانی و نسبت در صدق و کذب یعنی این هر دو نسبت متنانی یک دیگر اند و در صدق متنای و در کذب تسانی
نیستند این را موجب لجم می گویند مثلاً اما ان یکون هذا اشی شجر او حجر او اگر حکم بر تسانی و
نسبت در صدق تنها کرده باشند از سبب الیه فالجم می گویند مثلاً اما ان یکون هذا اشی
لا شجر او لا حجر او اگر تسانی در کذب تنها باشد و در صدق تسانی نباشد از سبب الیه فالجم می گویند
مثلاً اما ان یکون هذا اشی لا شجر او لا حجر او اگر حکم کرده باشد بر تسانی نسبت در کذب تنها از
سبب الیه فالجم می گویند مثلاً اما ان یکون هذا اشی شجر او حجر او سبب الیه فالجم می گویند
موجب الیه فالجم است و مضمون سبب الیه فالجم مضمون موجب الیه فالجم است و قید فقط که در فاعله
و مفعله اخلو کرده است احتمال و ذهنی دارد و می آید حکم کرده باشد و فاعله الجم متنانی و نسبت در صدق
و نسبت یعنی در کذب تسانی نباشد و از سبب الیه فالجم می گویند و دوم آنکه حکم کرده باشد و در
متنانی و نسبت در صدق فقط یعنی یا سکوت از حال کذب باشد اعلم از اینکه تسانی در کذب باشد
یا نه و این را ما فاعله فالجم می گویند و برین قیاس است مفعله اخلو و هر یک این حقیقه و فاعله

و بالحقه مخلوق و در قسم است عنانیه و انفاقیه عنانیه است که تمامی میان این دو جزو اسطر ذات ایشان
 باشد مثل اما ان کیون بذالعدو و جوا اما ان کیون بذالعدو و خود که میان ذات زوجیه و ذات فردیه
 تنافی است و مثل اما ان کیون بذالشی شجره او جگر که میان ذات شجریه و حجریه تنافی است و مثل اما
 ان کیون بذالشی لا شجره او لا جگر که میان ذات لا شجریه و لا حجریه تنافی است و اگر تنافی میان هر یک
 از آنها نیست و این را انفاقیه می گویند چنانکه گویند اسود لا کاتب را اما ان کیون بذالاسود او کاتب
 و بیاید و است که هم چنانچه تقسیم می شود و مصوره و تقصیه و محلیه و شش طیه نیز منقسم می شود و
 و تقصیه و محلیه و هم چنانکه کلیه با اعتبار کلیه حکمست نه با اعتبار کلیه موضوع و محمول چنین کلیه
 شرطیه با اعتبار کلیه حکمست نه با اعتبار کلیه مقدم و ثانی بواسطه آنکه قول ما که کلیه نا کاتب زید کیست
 فهو شجره بیده تقصیه کلیه است یا آنکه مقدم و ثانی او خبری اند پس معلوم شد که کلیه شرطیه با اعتبار
 کلیه حکم است و در جمیع ازمان و در جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم نه با اعتبار کلیه مقدم
 یا ثانی و یا این تصریح کرده است بقول خود که

ثم الحكم في الشرطية ان كان على جميع تقادير المقدم فكلية

یعنی پس حکم در قضیه شرطیه اگر بر جمیع تقادیر وقوع مقدم است در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکن
 الاجتماع باشند یا مقدم آن قضیه شرطیه کلیه است اما متعلقه کلیه مثل کل ما کان زید ان ما کان حیوانا
 پس حکم در ملزوم حیوانیت زید است مخالف بافت زید را و در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکن
 الاجتماع باشند یا مقدم مثل بودن زید تا نیم و بودن عمر و فاعده بودن شمس طالع و غیر اینها اما متعلقه
 کلیه مثل آنکه گویم و اما اما ان کیون العدو و جوا و لیس حکم و روتبانی فرویت عدد است و بر این
 عدد را در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم و مورد موجب کلیه در متعلقه
 و همانست و منی و در متعلقه موجب کلیه و اما و مورد سالیه متعلقه و سالیه متعلقه لیس البته است
 سالیه کلیه متعلقه لیس البته انکانت اشش طالع فاللیل موجود و مثال متعلقه سالیه کلیه لیس البته
 اما ان کیون اشش طالع و اما ان کیون النهار موجود و اما و بعضی اینی آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه
 تقادیر مقدم و منی و لیس ازمان لیکن بدون اسطفا بدون لیس تقصیه و وضع معین یا با و تقادیر
 معین بلکه حکم بر بعضی اوضاع و ازمان غیر معین باشد پس آن قضیه شرطیه خبریه است اما متعلقه
 خبریه مثل قد کیون اذا کان لشی حیوانا ما کان انسانا آنکه حکم در ملزوم حیوانیت زید است و بر این

این تثنی را در بعضی ازمان و بنا بر بعضی از اوضاع که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم مثل بودن او ناطق و غیره
تعیین این وضع در زمان نمی گنیم بلکه اطلاق می کنیم و اما منفصله جزئیة مثل قد کیون را ما ان کیون ان
جاء او نامیدیم که حکم در وقتبانی نامیشی است و جادیه آن شے را در بعضی ازمان و بنا بر بعضی
اوضاع که ممکن الاجتماع باشد یا مقدم مثل بودن آن شے از غیر یا ت تعیین این بر زمان نیز
وضع کرده ایم بلکه اطلاق کرده ایم سو و جبه جزئیة متصله و موجب جزئیة منفصله قد کیون است
سو و سالیه جزئیة متصله و سالیه جزئیة منفصله قد لا کیون است مثال سالیه جزئیة متصله قد لا کیون
کانت الشمس طالوة فاللیل موج و مثال سالیه جزئیة متصله قد لا کیون ما ان کیون الشمس طالوة و کیون النهار جود

۱/ او معینا شخصیة

یعنی آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعضی اوقات و بر مقدم و بعضی ازمان لیکن نه مطلقا بل معینا یعنی تعیین
این بعضی ازمان و اوضاع بگوئیم پس آن قضیه شرطیه شخصیة است اما متصله شخصیة بنا بر تعیین ازمان
مثل ان شمس الیوم فاكر متک اما اگر بنا بر تعیین اوضاع مثل ان جئت اباک اگر متک اما منفصله شخصیة بنا بر
تعیین مان مثل زیدی هذا الیوم اما ان یوت اما ان یص و بنا بر تعیین بعضی اوضاع مثل ما ان کیون فی لازر یوز

والا متمسلة

یعنی اگر نباشد حکم در شرطیه بر جمیع اوقات و بر مقدم و نه بر بعضی اوقات و نه بر بعضی اوضاع و نه بر معینا
بلکه حکم کرده باشند در او بر تقدیر وقوع مقدم سواء کال جمیع او بعضا مطلقا او معینا پس آن قضیه
را محتمله گویند اما متصله محتمله مثل ان کانت الشمس طالوة فالنهار موجود و اما منفصله محتمله
العدد اما ان کیون زوجا و فردا و لفظ ان و لو و اذا و اتصال و اما در انفصال از برای احوال

و ظرفا الشرطیة فی الاصل قضیتان محلیتان و متصلتان او منفصلتان و محتملتان

یعنی ظرفین قضیه شرطیه که مسمی اند به مقدم و تالی اگر چه قضیه بالفعل نیستند بواسطه عدم اذعان و اشیان
لیکن ایشان در اصل دو قضیه محلیه اند مثل کما کان الشی انسانا فوجود ان که ظرفین این قضیه یعنی
اشی انسانا فوجود ان دو قضیه محلیه اند یا آنکه ظرفین دو قضیه متصله اند مثل کما کانت الشمس طالوة فالنهار
موجود و کما لم یکن الشمس طالوة لم یکن النهار موجود و ظرفین این قضیه یعنی ان کانت الشمس طالوة
فالنهار موجود و کما لم یکن الشمس طالوة لم یکن النهار موجود و در اصل دو قضیه متصله اند یا آنکه ظرفین
دو قضیه منفصله اند مثل کما کان و اما اما ان کیون العدد و زوجا و اما ان کیون فردا و اما اما ان یوت
العدد و منفصلا و بین این غیر متقسم متساوی و بین و ظرفین این قضیه یعنی اما ان کیون العدد

و اما ان کیون فردا و اما ان کیون متعینا متعینا و این از غیر متعین متعینا و این دو حصیه
 منفصله اند یا آنکه ظریفین شیطیه و دو حصیه مختلفه اند و در حیل و انفصال و تصور است اینجبا
 شش صورت و متصلات و شش در منفصلات اما مثلثه متصلات
 اول آنکه مقدم حملیه باشد و تالی متصله مثل ان کانت الشمس علت لوجود النهار فکلما کانت الشمس
 طالع فالنهار موجود و

دوم عکس این مثل کما کانت الشمس طالع فالنهار موجود فوجود النهار ملزم لطلوع الشمس
 سوم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله مثل ان کانت هذا عدد افردا ما زوج و اما فردا
 چهارم عکس این مثل کما کان هذا ما زوجا و فردا کان عددا
 پنجم آنکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله مثل کما کانت الشمس طالع فالنهار موجود فاما
 اما ان کیون الشمس طالع و اما ان کیون النهار موجود

ششم عکس این مثل ان کان داما اما ان کیون الشمس طالع و اما ان کیون النهار موجود فکلما
 کانت الشمس طالع فالنهار موجود و اما اما مثلثه منفصلات
 اول آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله متصله مثل اما ان لایکون الشمس علت لوجود النهار و اما ان
 کیون کما کانت الشمس طالع فالنهار موجود

دوم عکس این مثل اما ان کیون کما کانت الشمس طالع فالنهار موجود و اما ان لایکون الشمس
 علت لوجود النهار
 سوم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله مثل اما ان کیون هذا الشئ لیس عدد و اما لایکون
 زوجا و فردا

چهارم عکس این مثل اما ان کیون هذا الشئ زوجا و فردا اما ان کیون هذا الشئ لیس موجودا
 پنجم آنکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله مثل اما ان کیون کما کانت الشمس طالع فالنهار
 موجود و اما ان کیون الشمس طالع و اما لایکون النهار موجودا
 ششم عکس این مثل اما ان کیون الشمس طالع و اما لایکون النهار موجود و اما اما ان کیون کما
 کانت الشمس طالع فالنهار موجود

لأنها خرجت بزيادة الاتصال والانفصال عن التمام

یعنی طرقتین قضیه شرطیه در اصل دو قضیه تامه اند الا آنکه بیرون رفتن از سبب زیادتی اوداه اتصال
یا انفصال از یک قضیه تامه باشد بواسطه آنکه قضیه تامه آنست که مثل باشد بر حکم و سبب زیادتی
اوداه اتصال یا انفصال زایل شده است از ایشان حکم

فصل التناقضات اختلاف القضیتین بحیث یلزم لذاته من صدق
کل کذب الاخری و بالعکس

تناقض اختلاف دو قضیه است بخیتی که لازم آمد لذاته از صدق هر یک ازین دو قضیه کذب
دیگر و از کذب هر یک صدق دیگری و قید مستلزم کرد بواسطه اختلاف که مستلزم صدق احد
انقضین و کذب دیگری باشد امانه لذاته باشد بلکه بواسطه امر خارجی باشد بیرون میرود مثل
کل حیوان انسان و بعضی حیوان لیس ناطق که اگر چه اختلاف هست بخیتی که از صدق هر یک کذب
دیگر لازم می آید و بالعکس اما لذاته نیست بلکه بواسطه امر خارجی است که آن مساوات انسان
و ناطق است

ولا بد من الاختلاف فی الکلم و الکیف و الجمعه

و ناجراست و تحقیق تناقض از اختلاف قضیین در سه چیز اول کم یعنی کلیت و جزئیت یعنی می باید
که اگر یکی از قضیین کلی باشد دیگری جزئی باشد و برعکس که اگر اختلاف در کم نباشد و هر دو
کلی باشند یا هر دو جزئی باشند تناقض متحقق نیست زیرا که گاه هست که کلیتین هر دو کاذب باشند مثل
کلی حیوان انسان و دلاشته من حیوان بان که هر دو کاذب اند و جائز است که در جزئیتین هر دو صادق
باشند مثل بعضی حیوان انسان بعضی حیوان لیس بان که هر دو صادق اند و در اختلاف متحقق
کیف که ایجاب و سلب باشد نیز ضرورتست زیرا که میان دو موضوع دو سالبه این اختلاف متحقق نمی
تواند شد و این ظاهر است سوّم اختلاف در جهت است یعنی می باید که جهت هر یک ازین دو قضیه
غیر یک دیگر باشند که اگر هر دو قضیه یک جهت داشته باشند تناقض نیست مثل کل ان کاتب
بالضرورة و بعضی الان لیس بکاتب بالضرورة که هر دو کاذب اند و کل ان کاتب بالامکان
و بعضی الان لیس بکاتب بالامکان هر دو صادق اند

والا تجا و فیما عدا

این تناقض در قضیه شرطیه
در اصل دو قضیه تامه است
اما آنکه بیرون رفتن از سبب
زیادتی اوداه اتصال یا
انفصال از یک قضیه تامه
باشد بواسطه آنکه قضیه
تامه آنست که مثل باشد
بر حکم و سبب زیادتی
اوداه اتصال یا انفصال
زایل شده است از ایشان
حکم

چ

بعضی شرطست و تحقیق تناقض اتحاد و راسخوای این امور نماند و قوس ضبط کرده اند اتحاد را در
ضمن اتحاد در پشت خیز اتحاد و در موضوع و در محمول و در امکان و زمان و در کل و جز و در شرطیه
و در قوت و فعل و در اضافه و اما اتحاد و در موضوع زیرا که اگر موضوع متحد نباشد تناقض این است مثل
زید قایم و عمر و لیس بقایم و اما اتحاد و در محمول بواسطه آنکه اگر اتحاد و در محمول نباشند تناقض
نیست مثل زید قایم و زید لیس بقایم و اما اتحاد و در زمان زیرا که اگر اتحاد و در زمان نباشد تناقض
نیست مثل زید قایم فی الیل و زید لیس بقایم فی النهار و اما اتحاد و در مکان زیرا که اگر نباشد
تناقض نیست مثل زید قایم فی السوق و زید لیس بقایم فی البیت و اما اتحاد و در کل و جز زیرا که اگر
نباشد تناقض نیست مثل الزخی اسودای بعضیه و الزخی لیس باسودای کلیه و اما اتحاد
و در شرطیه زیرا که اگر نباشد تناقض نیست مثل العالم مضطرب و وجود النهار و العالم لیس مضطرب
لشروط عدم النهار و اما اتحاد و در قوت و فعل زیرا که اگر نباشد تناقض نیست مثل زید بکاتب
ما بقوه و زید لیس بکاتب بالفعل و اما اتحاد و در اضافه که اگر نباشد تناقض نیست مثل زید اب
ای لمر و زید لیس باب ای لمر

و نقیض الضروریة الممكنة العامة

یعنی نقیض ضروریة موجبه ممکن عامه سالبه است و نقیض ضروریة سالبه ممکن عامه ضروریة موجبه
است اما اینکه ضروریة موجبه نقیض ممکن عامه سالبه است بواسطه آنکه ضروریة موجبه معنی او ضرورت
ایجاب است و نقیض او سلب ضرورت ایجاب است و سلب ضرورت ایجاب امکان عام سلب ضرورت
از جانب مخالف حکمت و حکم در سلبه سلب است پس سلب ضرورت ایجاب باشد و اما اینکه
نقیض ضروریة سالبه ممکن عامه موجبه است بواسطه آنکه ضروریة سالبه معنی او ضرورت سلب است
و نقیض او سلب ضرورت سلب است و سلب ضرورت سلب ممکن عامه موجبه است بواسطه
آنکه امکان عام سلب ضرورت است از جانب مخالف حکم و حکم در ایجاب ایجاب است پس مخالف
او سلب ضرورت سلب باشد و همچنین نقیض ممکن عامه ضروریة است بواسطه آنکه تناقض
سے باشد از جانبین

اولد ائمة المطلقة العامة

یعنی نقیض دائمیه موجبه مطلقه عامه سالبه است و نقیض دائمیه سالبه مطلقه عامه موجبه است
اما اینکه نقیض دائمیه موجبه مطلقه عامه سالبه است بواسطه آنکه دائمیه موجبه معنی او دوام ایجاب است

عنه اولد ائمة
سے در تناقض
و حکمت ضروریات
و ممکنات
و محمولات
و موضوعات
و در قوت و فعل
و در اضافه و اما
و در مکان
و در زمان
و در کل و جز

در اوقات ذات و نقیض او سلب دوام ایجاب است در اوقات ذات و سلب دوام ایجاب است در اوقات ذات لازم دارد فعلیت و سلب را در وقتی از اوقات ذات و اما اینکه نقیض دائم سلب مطلقه عامه موجب است بواسطه آنکه دائم سلب است و دوام سلب است و نقیض او سلب دوام سلب است و سلب دوام سلب لازم دارد فعلیت ایجاب را و چون تناقض از جانبین است نقیض مطلقه عامه نیز دائم خواهد بود

و للمشر وطه العائمة المحيثة ممكنة

و نقیض مشر وطه عامه موجب حینه ممکنه سلبه است و نقیض مشر وطه عامه سلبه حقیقه ممکنه موجب است و حقیقه ممکنه نیز از جمله موجهات مشهور است که با قیاد انسته شد تعریف آنکه قضیه ایست که حکم کرده باشند و سلب ضروری و معنی از جانب مخالف حکم اما اینکه نقیض مشر وطه عامه حقیقه ممکنه سلبه است بواسطه آنکه در مشر وطه عامه موجب حکم کرده اند و در ایجاب تجب و وصف عنوانی نقیض و سلب ضروری ایجاب است بحسب وصف این معنی حینه ممکنه سلبه است زیرا که حقیقه ممکن سلبه است که حکم کرده باشند و در سلب ضروری و معنی از جانب مخالف سلب که ایجاب است و اما اینکه مشر وطه عامه سلبه حینه ممکن موجب است بواسطه آنکه مشر وطه عامه سلبه است که حکم کرده باشند در وضرورت سلب در جمیع اوقات و وصف نقیض او سلب ضرورت سلب است در جمیع اوقات و سلب ضروری سلب در جمیع اوقات و وصف حینه ممکنه موجب است بواسطه آنکه او سلب ضرورت و معنی است از جانب مخالف ایجاب که سلب باشد

و للمعقبة العائمة المحيثة المطلقة

حقیقه مطلقه نیز از جمله موجهات مشهوره است و آن قضیه ایست که حکم کرده باشند در و فعلیت سلبه در وقتی از اوقات و وصف عنوانی نقیض عرفیه عامه موجب حینه مطلقه سلبه است و نقیض عرفیه عامه سلبه حقیقه مطلقه موجب است اما اول بواسطه آنکه عرفیه عامه موجب معنی او دوام ایجاب است در جمیع اوقات و وصف نقیض و سلب دوام ایجاب است در جمیع اوقات و وصف و این لازم دارد فعلیت سلب را در وقتی از اوقات و وصف که آن حینه مطلقه سلبه است و نقیض عرفیه عامه سلبه حقیقه مطلقه موجب است بواسطه آنکه عرفیه عامه سلبه است و دوام سلب است در جمیع اوقات و وصف و این لازم دارد فعلیت ایجاب را در وقتی از اوقات و وصف که آن حینه مطلقه موجب است پس نقیض شش قضیه از باب اول ذکر

نقیض مشر وطه عامه موجب حینه ممکنه سلبه است و نقیض مشر وطه عامه سلبه حقیقه ممکنه موجب است و حقیقه ممکنه نیز از جمله موجهات مشهور است که با قیاد انسته شد تعریف آنکه قضیه ایست که حکم کرده باشند و سلب ضروری و معنی از جانب مخالف حکم اما اینکه نقیض مشر وطه عامه حقیقه ممکنه سلبه است بواسطه آنکه در مشر وطه عامه موجب حکم کرده اند و در ایجاب تجب و وصف عنوانی نقیض و سلب ضروری ایجاب است بحسب وصف این معنی حینه ممکنه سلبه است زیرا که حقیقه ممکن سلبه است که حکم کرده باشند و در سلب ضروری و معنی از جانب مخالف سلب که ایجاب است و اما اینکه مشر وطه عامه سلبه حینه ممکن موجب است بواسطه آنکه مشر وطه عامه سلبه است که حکم کرده باشند در وضرورت سلب در جمیع اوقات و وصف نقیض او سلب ضرورت سلب است در جمیع اوقات و سلب ضروری سلب در جمیع اوقات و وصف حینه ممکنه موجب است بواسطه آنکه او سلب ضرورت و معنی است از جانب مخالف ایجاب که سلب باشد

کرد که با دلی تامل معلوم می شود که نقیض و دو قضیه دیگر در وقت مطلقه و متشده مطلقه باشد در بقایه
 گذاشت بواسطه آنکه ما چند ضرورت داریم ضرورت ذاتی و ضرورت وصفی و ضرورت در وقت معین
 ضرورت در وقت و نقیض ضرورت ذاتی را بیان کرد که امکان ذاتی و نقیض ضرورت وصفی را نیز بیان
 کرد که امکان وصفی چنین است پس معلوم خواهد بود که نقیض ضرورت در وقت معین امکان لایب ضرورت
 در وقت معین خواهد بود که ممکنه و متشده است و نقیض ضرورت در وقت ماسلب ضرورت در وقت

ما خواہد بود کہ ان ممکن نیست

والله اعلم بالصواب

و نقیض قضیه مرکب مفروض است مرد میان نقیض خبر بین لواء سطر آنکه نقیض برشی رفع آن شی است
و رفع احد الخبرین می شود یا بر رفع هر دو جز و رفع هر جز و نقیض ان خبر جز است پس نقیض قضیه
مرکب که مفروض باشد که مرد میان نقیضین خبرین است بر سهیل منع حاکم پس طریق احد
نقیض قضیه مرکب است اولاً تحقیق نمایند خبرین اورا و ثانیاً تحقیق نمایند نقیض هر دو جنبه در او
بعد از ان ان ترکیب کنند منفرقه مانده انحور از نقیض خبرین مثلاً شرطه خاصه موجب مرکب
از شرطه موجب عامه کلیه است که اصل قضیه است و از مطلقه عامه سالبه کلیه
که سخن اولاد است و نقیض شرطه عامه موجب کایه جنبه ممکنه سالبه جزیه است
و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه دائمیه موجب جزئی است پس نقیض شرطه خاصه
منفرقه مانده انحور باشد مرد میان نقیض خبرین نقیض کل کاتب متحرک الاصابع
بالعزوة مادام کاتب لا یایخذه لاشی من الکاتب متحرک الاصابع بالفعل نیست که اما بعض الکاتب
لین متحرک الاصابع بالفعل حین هو کاتب و اما بعض الکاتب متحرک الاصابع و یا مدعیه خاصه موجبه کثیر
مرکب است از دو قضیه یکی عرفیه عامه موجب کلیه که اصل قضیه است و یکی مطلقه عامه سالبه کلیه که اولاد
اشارت است بان نقیض عرفیه عامه موجب کلیه جنبه مطلقه سالبه جزیه است نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه اما جزیه
جزیه است بطریق که پیش ازین مذکور شد پس نقیض موجب خاصه موجب کلیه منفرقه مانده انحور است مرد میان جنبه

الحی کو اعداد احد من افراد المومنین
فانہ بصیرت بالیقین فاما بالبعیض
لما کان الجہول ثانیاً بالبعیض
و اما وسکوا عن الاثر وادعنا
علیہ ذالک وادعنا کوثر وکنا
یجول ثانیاً بالبعیض ان ذالک
سکن فر فر فر ۱۳ مسک عن
حسن عنی

مطلقاً البه جزئی و در آنکه موجب کلیه و در قیاس موجب کلیه نیز مرکب است از دو قیاس و قیاس
 مطلق موجب کلیه که اصل قیاس است و مطلق عامه سالبه کلیه که لا دوام اشارت است
 بآن و قیاس و قیاس مطلق موجب کلیه ممکنه و قیاس سالبه جزئی است و قیاس مطلق
 عامه سالبه کلیه دائم موجب جزئی است و منشور مرکب است از منشور مطلق موجب کلیه که اصل قیاس
 است و مطلق عامه سالبه کلیه که لا دوام اشارت است بآن و قیاس منشور مطلق موجب کلیه منشور
 سالبه جزئی است و قیاس مطلق عامه سالبه کلیه مذکور شد و وجودی لا ضروری موجب کلیه مرکب است از دو قیاس یکی مطلق
 عامه موجب کلیه که اصل قیاس است و یکی دیگر ممکنه عامه سالبه کلیه که لا ضرورت اشارت است بآن و قیاس مطلق عامه
 موجب کلیه و عامه سالبه جزئی است و قیاس ممکنه عامه سالبه کلیه ضروری موجب جزئی است و وجودی لا دوام مرکب است از دو
 عامه یکی اصل قیاس است و دیگری فرضی لا دوام پس قیاس وجودی لا دوام مفهوم مرد و میانه و دو عامه جزئی
 خواهد بود و یکی سالبه و دیگری موجب و ممکنه عامه مرکب است از دو قیاس ممکنه عامه یکی موجب کلیه و دیگری سالبه
 کلیه پس قیاس در جمیع قضایای مرکبه مفصله مانعاً باشد مرد و میانه قیاسین جزئین چه انتقاد
 مرکبه یا تحقیق قیاس جز و اول خواهد بود یا تحقیق قیاس جز و ثانی یا تحقیق قیاس هر دو جز و

و لکن فی الخبریه بالنسبه الی کل فرد

یعنی اینکه مفهوم مرد و قیاس مرکبه است همچو است مطلقاً مرکبه کلیه اما در مرکبه جزئی پس لا بد است
 که اعتبار کنیم و بالنسبه به فرد بواسطه آنکه ما نراست کذب مرکبه جزئی با کذب مفهوم هر دو خواهد
 آنکه می تواند بود که مجموع ثابت باشد و اما از برای بعضی افراد موضوع و منسوب باشد اما آنکه
 افراد باقیه آن موضوع درین هنگام کاذب خواهد بود و خبریه لا دوام بواسطه آنکه برین نقد نیست
 چنین که بعضی افراد موضوع ثابت بحقیقی که ثابت باشد از برای ایشان محمول نماند
 و منسوب باشد از آن بعضی محمول بار دیگر و کاذب است نیز کل واحد از قیاسین جزئین او
 بعضی کلیتین اما کلیه موجب بواسطه آنکه و ام سلب محمول در بعضی افراد و اما کلیه سالبه بواسطه
 آنکه دوام ایجاب محمول از برای افراد مثلاً بعضی اجسام حیوان لا دوام سلب کاذب است بواسطه
 آنکه حیوانیت است از برای بعضی اجسام حیوان لا دوام کاذب است بواسطه آنکه حیوانیت است
 از برای بعضی افراد جسم و اما و منسوب است از بعضی افراد باقیه و اما پس اثبات حیوانیت
 از برای بعضی افراد جسم سلب حیوانیت از برای بعضی کاذب باشد و مفهوم مرد یعنی کل جسم

لا حیوان

اما حیوان و اما دلاشته من الجسم الحيوان و اما نیز کما و نیست پس طریق اخذ نقیض خبریه مرکبه آنست که درین
 کنیم این نقیضین خبرین از برای هر مرد و فریض می گوئیم درین ماده کل جسم اما حیوان و اما اولین حیوان و اما
 در این مشتمل است بر سه مفهوم بواسطه آنکه هر واحد را اثر او جسم یا آنست که ثابت است از برای و محمول یا ثابت نیست
 و آنکه ثابت نیست از برای هر واحد و اما خالی از ان نیست که معلوم است از هر واحد و اما یا معلوم است از بعضی و اما ثابت
 است از برای بعضی و اما پس خبر زمانی مشتمل باشد بر دو مفهوم و صدق نقیض درین ماده با اعتبار خبر و اما
 است پس اگر مرکب شود منقطعله مانده انحلو ازین مفهومات ثلثه خواهد بود مساوی نقیض خبریه مرکبه

فصل العکس المستوی تبدیل طرفی التخصیه مع لبقاء الصدق و الکیف

عکس مستوی تبدیل طرفین قضیه است یعنی محمول را موضوع سازی و موضوع را محمول با بقا صدق
 و کیف یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نیز صادق باشد بواسطه آنکه عکس قضیه لازم قضیه است
 و صدق ملزوم مستلزم صدق لازم است و اما اگر کذب یعنی اگر کذب اصل قضیه کذب عکس لازم نمی
 آید بواسطه آنکه کذب ملزوم مستلزم کذب لازم نیست چنانکه باید که لازم می باشد مثل حرارت که
 لازم آتش است و اگر کذب حرارت لازم نمی آید بواسطه آنکه حرارت اعم از آتش است زیرا که
 می تواند بود که بدون آتش یافته شود چنانکه در ضمن شش و بقای کیف یعنی اگر اصل قضیه موجب عکس
 نیز موجب بود و اگر اصل قضیه سالبه عکس نیز سالب بود و اگر بقای کیف نباشد عکس لازم نخواهد
 بود مثل بعضی حیوان انسان صادق است و بعضی انسان لیس بجوان صادق نیست

فالموجبه انما تنعکس خبریه بجز از عموم المحمول و التالی

و قضیه موجب خواه کلی بود خواه جزئی الا منعکس نمی شود مگر خبریه یعنی عکس در موجب لازم ندارد و
 از خبریه و و آنکه موجب منعکس می شود بواسطه آنکه ایجاب ثبوت محمول از برای موضوع است
 و فردی که موضوع بر و صادق می آید محمول نیز صادق می آید پس یک ایجاب فی الجملة
 دیگر حاصل شد بواسطه آنکه یعنی از ان افزا که محمول بر و صادق می آید موضوع بر و صادق
 می آید اما خبریه جز او بواسطه آنکه می تواند بود که محمول اعم باشد و درین صورت عکس کلیه
 صادق می آید مثل کل انسان حیوان صادق است و عکس او کل حیوان انسان صادق
 نیست با تالی اعم باشد که درین صورت عکس خبریه می باشد مثلاً هر گاه که گوئیم کل انسان خدا

اشیائنا کان حیوانا صادق است بعکس او مکنیه که کماکان باقی میماند تا آنکه بطل بر عکس جری لازم شد

والباقی الکلیه منعکس سالبیه کلیه والارم سلبی عن نفس

و منعکس می شود سالبیه کلیه والالارم می آید سلبی از نفس مثلا هرگاه که گویم لاشی من الان
بجور عکس او صادق است که لاشی من انحرافات ان که اگر صادق نباشد نقیض صادق خواهد
بود که بعضی انحرافات ان باشد و این را هرگاه ترکیب کنیم باصل و گویم که بعضی انحرافات ان و لاشی
من الان بجز بعضی انحرافات بجز و این سلبی از نفس است و سلبی از نفس خود محال است
و این محال از هیئت قاس نیست بواسطه آنکه شکل اولست و شکل اول بدیهی الاتیاج است
و این محال از کبریه نیست بواسطه آنکه او مفروض الصدق است پس این محال از صغری بوده باشد
که موجب جزی است پس نقیض که سالبیه کلیه بوده باشد که عکس همراه اصل صحیح صادق باشد و بطلان

والحیوانیه و لا تنعکس اصلا لاجواز عموم الموضوع او المقدم

و سالبیه جزی منعکس نمی شود اصلا بواسطه آنکه جائز است که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد
هرگاه که موضوع اعم یا مقدم اعم باشد عکس صادق نمی آید اما آنکه موضوع اعم باشد مثل بعضی
الحیوان لیس بان عکس او کاذب است که بعضی الان لیس بحیوان و اما آنکه مقدم اعم باشد
از نانی مثل قد لا یکون اذا کان اشی حیوانا کان ان انا صادق نیست عکس او که قد لا یکون اذا کان
اشی انسانی کان حیوانا

و اما بحسب المحبت فمن الموجبات تنعکس الدائم والعامتان حیثه مطلقه

عکس قضایای که قبل ازین مذکور شد از حیثیت کلیت و کیفیت بود اما عکس قضایای با اعتبار حتم
لیس از موجبات یک عکس دارد و از سوال یک عکس دیگر از موجبات منعکس می شود و این
که ضرورتیه و دایمیه باشد و عامتان که عرفیه عامه و مشروطه عامه باشد بحیثیت سطلقه اما
ضرورتیه مثل کل ان حیوانا بالضرورة در عکس او صادق خواهد بود که بعضی الحیوان انسان
بالفعل چنین حیوان که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لاشی من الحیوان انسان

شرح تفسیری

ما دام حیوانا دانا و سبک که ترکیب نقیض. اما اصل قضیه جمیع نامحکم و گوئی که کل انسان حیوان
 بالضرورة و لاشی من حیوان بالانسان ما دام حیوان دانا پس نتیجه می دهد که لاشی من الانسان
 بالانسان دانا و این نتیجه کا و نسبت بواسطه آنکه سلب شئی از نفس لازم می آید و این که بی نتیجه بواسطه
 نتیجه ترکیب قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی نیز منتهی است و از صفر که نیز اصل
 قضیه است بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس ماند باینکه نقیض جنیه مطلقه کا و ب باشد دیگرگاه که
 نقیض کا و ب باشد اصل صادق خواهد بود و این عین مدعاست و همچنین عکس نقیض عرفیه دائمه عامه
 و مشروطه عامه جنیه مطلقه است بدلیل خلف

والا حیاتان حیثیه لادامته

و خاصتان که مشروط خاصه و عرفیه خاصه باشند منعکس می شوند بحیثیه لادامته اما مشروط خاصه مثل
 کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتب بالادامته این مجموع منعکس می شوند بحیثیه مطلقه لادامته
 موجب جریه مثل بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل صین متحرک الاصابع دانا و لادامه اشارت است
 بسایه جریه مطلقه عامه مثل بعض متحرک الاصابع لیس بکاتب بالفعل اما حیثیه مطلقه بواسطه آنکه
 حیثیه مطلقه لازم عامه است و خاصتان لازم خاصتان و لازم لازم شئی لازم آن شئی است و اما
 لادامه بواسطه آنکه اگر صادق نباشد نقیضش صادق باشد که موجب کاهمه دائمه است یعنی کل متحرک
 الاصابع کاتب دانا این را هرگاه که ترکیب کنیم با جز اول قضیه نتیجه می دهد و دیگرگاه ترکیب کنیم
 با جز ثانی قضیه نتیجه دیگری دهد مثلاً هرگاه ترکیب کنیم با جز اول گوئیم کل متحرک الاصابع کاتب دانا
 و کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة ما دام کاتب باین نتیجه می دهد که کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع
 دانا و هرگاه که ترکیب کنیم با جز ثانی و گوئیم کل متحرک الاصابع کاتب دانا و لاشی من الكاتب متحرک
 الاصابع بالفعل نتیجه می دهد که لاشی من متحرک الاصابع متحرک الاصابع بالفعل و این نتیجه نقیض
 ان نتیجه است پس میان نتیجتین تناقض باشد و تناقض محال است و این محال بواسطه
 کبری فیت بواسطه آنکه مفروض الصدق است و این نتیجه قیاس هم نیست بواسطه آنکه
 شکل اول است و شکل اول بدیهی الاتجاست لیس صغری کا و ب باشد که نقیض لادامه عکس
 است پس لادامه عکس صادق باشد بحیثیه مشروطه خاصه

علمی الی الی و غیره
 الانسان نقیض
 بالانسان لادامته
 و لاشی من الانسان
 بالانسان لادامته
 و لاشی من الانسان
 بالانسان لادامته
 و لاشی من الانسان
 بالانسان لادامته
 و لاشی من الانسان
 بالانسان لادامته

و لو فیضان و الوجو و تان و المطلقه العامه مطلقه عامه

از اصول منطق

انسان با اصل و هرگاه ترکیب کنیم این را با قضیه اصلی و گوئیم بعضی الحرج ان بالفعل لا شی من الانسان
بجبر بالضرورة او اما نتیجی می دید که بعضی الحرجین بحج بالضرورة او اما و این کاذب است بواسطه آنکه
سلب شی از نفس لازم می آید و این محال است و این محال از بیته قیاس لازم نیاید بواسطه آنکه
شکل اول است و شکل اول بدیهی الاناجت و از کیری نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق پس از صدق
است پس باید که از صغری باشد پس صغری کاذب باشد که مطلقه عامه است پس نتیجی را و
که و این است صادق باشد و هو المعلوم

و اما متان عرفیه عامه

و اما متان که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشد منعکس می شوند یعنی عامه مثلاً هرگاه صادق باشد
بالضرورة او اما لاشی من الکاتب بکن الاصلی ما دام کاتباً صادق خواهد بود منعکس که لاشی من
ساکن الاصلی بکاتب ما دام ساکن الاصلی و اما اگر صادق نباشد نقیض که جنبیه مطلقه مودیه
باشد صادق خواهد بود مثل بعضی ساکن الاصلی کاتب حین هو ساکن الاصلی بالفعل و این
را هرگاه ترکیب کنیم با اصل قضیه و گوئیم بعضی ساکن الاصلی کاتب حین هو ساکن الاصلی بالفعل
و بالضرورة او اما لاشی من الکاتب ساکن الاصلی ما دام کاتب پس نتیجی می دید که بعضی ساکن
الاصلی پس بکن الاصلی حین هو ساکن الاصلی و این کاذب است بواسطه آنکه سلب
شی از نفس است و این محال بواسطه آنکه بیته قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است
و شکل اول بدیهی الاناجت و از کیری نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از صدق
خواهد بود پس صغری که جنبیه مطلقه است کاذب باشد پس نقیض او که عرفیه عامه است صادق باشد و هو المعلوم

و اما متان عرفیه لادامه فی البعض

و اما متان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشد منعکس می شوند یعنی خاصه مثلاً هرگاه
صادق باشد که لاشی من الان بحج بالضرورة او بالادام ما دام ان انالاد اما پس و اما
منعکس او صادق خواهد بود که لاشی من الحرج ان بالفعل لا شی من الانسان
اثبات است بوجهی و جزئی مطلقه عامه مثل بعضی الحرج ان بالفعل و اما آنکه امر
مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشد منعکس می شوند یعنی خاصه که جزو او
ست جزو او سالمه آنکه عرفیه عامه

لازم خاصیتان باشد و اما آنکه منعکس است شود بلادوام فی البیض چه بواسطه آنکه اگر سادنی نباشد
 سوجیه جزئیة مطلقه عامه مثل بعض الحجابات ان بالفعل نقیض او صادق خواهد بود که لاشی من الحجاب
 بان ان دانما و این نقیض را با جزاء اول اصل مرکب ترکیب نمی توان کرد بواسطه آنکه هر دو سالبه
 اند و ترکیب از دو سالبه صحیح نیست پس این نقیض را ترکیب می کنیم با جزئیاتی اصل که سوجیه کلیه مطلقه
 عامه است یعنی کل ان ان حجب بالفعل می گوئیم کل ان ان حجب بالفعل و لاشی من الحجاب بانما
 پس این نتیجه می دهد که لاشی من الان بانسان دانما و این سلب می از نقیض است و سلب می
 از نقیض محال است و این محال از هتیه قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدین الی است
 است و از صغری هم نیست بواسطه آنکه صغری مفروض المصدق است پس این محال بواسطه نقیض
 لا و ادم فی البیض خواهد بود پس نقیض لا و ادم فی البیض کاذب باشد پس لا و ادم فی البیض صادق
 باشد و هو الله و اعتبار کرده اند لا و ادم فی الكل را بواسطه آنکه گاه سبب که اصل صادق است و در عکس
 او لا و ادم فی الكل صادق نیست مثل هرگاه که گوئیم دایما لاشی من الکاتب لبساکن مادام کاتب لا و ادم فی کل
 کاتب ساکن بالفعل لاشی من الساکن بکاتب مادام ساکن لا و ادم فی الكل صادق نیست یعنی کل ساکن کاتب بالفعل
 بواسطه آنکه بعض از ساکن کاتب نیست و اما مثل ارض پس لا و ادم فی الكل کاذب باشد

و البیان فی الكل ان نقیض العکس مع الاصل یتیح المحال

بیان این عکس و کل قضایا خواه سوجیه و خواه سالبه باشد آنست که نقیض عکس با بلا خطه اصل خواه
 مختلف و خواه لطیف عکس خواه با خراض نیم محال است

و لا عکس للیو است فی بالنقص

و عکس ندارد و اوقی قضایا است مذکور از سوال که آن وقتیان و وجودیتان و مکتان و وقتیه مطلقه
 و منتشره مطلقه عامه است بواسطه آنکه وقتیه اخص از جمیع است و وقتیه عکس ندارد پس
 اینها نیز عکس نداشته باشند بواسطه آنکه هم چنانکه از انفاس اعم الشکاس اخص لازم می آید از
 عدم الشکاس اخص عدم الشکاس اعم لازم می آید بواسطه آنکه هرگاه اخص منعکس
 نشود و اعم نیز منعکس نباشد که اگر اعم منعکس شود اخص نیز باید که منعکس شود و درین صورت
 وقتیه عکس ندارد بواسطه آنکه نقیض عکس صادق است در بعضی صورتها مثل هرگاه که گوئیم

لاشئ من القمیر تخلف وقت التزیج لادائها صادق است پس هرگاه کس اشتباه این بوده باشد که لاشئ من القمیر تخلف و این کاذب است از جمیع جهات پس و قید عکس نیز اشتباه باشد

فصل عکس نقیض تبدیل مقتضی الطرفين مع بقای الصدق والکیف

چون مع فانی شد از جهت عکس مستوی شروع کرد در عکس نقیض و عکس نقیض تبدیل مقتضی عکس نقیضه است بر مذہب قدما یعنی نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع و باقی صدق و کیف یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نقیضش صادق خواهد بود و بواسطه آنکه عکس نقیض لازم قضیه است و هرگاه که ملزوم صادق می آید لازم نیز صادق آید باقی کیف یعنی اگر اصل قضیه موجب باشد عکس نقیض نیز موجب باشد و اگر اصل سالبه باشد عکس نقیض سالبه مشالاً هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل حیوان لا انسان

اوجمل نقیض الشائی اولاد عین الاول ثانیاً مع مخالفة الکیف

و متاخرین عکس نقیض را چنین تفریق کرده اند که عکس نقیض آنست که عین موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع و باقی صدق و مخالفت در کیف و این قید نگرفته اند که نقیض موضوع را محمول سازند و باقی صدق شرط است بواسطه آنکه می خواهد که تفاوت میان تفریقین که متقدمین متاخرین عکس نقیض را کرده بیان کنند و اینکه نقیض محمول را موضوع سازند و باقی صدق و دو جا قبول محمول شرط است و در هر دو جا مشترک است پس ازین جهت بیان ایشان نکرده مشالاً هرگاه گویم که کل انسان حیوان عکس نقیض او بر مذہب متاخرین صادق خواهد بود که لاشئ من حیوان بان انسان بواسطه آنکه مخالفت در کیف نیز محتملست

وحکم الوجبات بینا حکم السوالب فی استوی

ای کس که عکس نقیض را

و حکم وجبات در اینجا یعنی در عکس نقیض بر مذہب متقدمین یعنی بدانند کسی که نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع حکم السوالب دارد در عکس مستوی و مذہب متقدمین را اختیار کرده بواسطه آنکه مخالفت از عکس نقیض این معنی است و اینکه مذکور شد که وجبات در اینجا حکم السوالب دارد در عکس مستوی باین معنی است که هر چنانکه در عکس مستوی سالبه کلیه متکس سالبه

کلیه می شود در اینجا نیز موجب کلیه منعکس می شود و همان دلیل بواسطه آنکه اگر منعکس بر وجه
 کلتین نشود سلب نمی آید و نفس لازم آید و همچنین که در عکس مستوی سالبه جزئیه عکس نداشت و اینجا نیز
 بر وجه جزئیه عکس ندارد و بواسطه آنکه می تواند بود که موضوع اعظم باشد یا مقدم اعظم باشد و هرگاه این
 حال داشته باشد عکس او صادق نمی آید اما اول بواسطه آنکه هرگاه صادق آید کل انسان
 حیوان عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لاجیوان الان که اگر صادق نباشد نقیضش صریح
 خواهد بود که بعضی لاجیوان لیس بلا انسان و این مکتوم است که بعضی لاجیوان الان بواسطه
 آنکه سلب بسبب مفید اثبات است و هرگاه ترکیب کنیم بعضی لاجیوان الان با اصل قضیه و گوئیم
 که بعضی لاجیوان الان و کل انسان حیوان لیس این نتیجه می دهد که بعضی لاجیوان حیوان داین سلب است
 از نفس است بواسطه آنکه هرگاه که این قضیه را عکس کنیم بعضی لاجیوان لاجیوان سلب نمی آید و نفس لازم
 می آید و این محال از نتیجه قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بر پی الاتیاج
 است و از کبریه نیست بواسطه آنکه کبریه مفروض الصدق است لیس از صغری خواهد بود که مرسوم
 و سالبه جزئی است لیس نقیض او صادق خواهد بود که موجب کلیه است و بواسطه و اما الثانی بواسطه آنکه
 هرگاه صادق باشد که بعضی لاجیوان لاجیوان عکس نقیض او کاذب خواهد بود که بعضی الان
 لاجیوان و اما اینکه مقدم اعظم باشد درین صورت نیز نتیجه جزئیه منعکس نمی شود مثل قد يكون اذا كان
 البته حیوان کان لاجیوان و عکس نقیض او کاذب خواهد بود که قد يكون اذا كان انشی انما
 کان لاجیوان و اینجا قبل ازین مذکور شد عکس نقیض یا عقیده گنیه و کیفیه بود و اما عکس نقیض باعتبار
 جهت موجبات اینجا حکم سوالی دارد و در عکس مستوی سلبه همچنین که در تمام در عکس مستوی منعکس
 میشوند بدانکه در اینجا نیز منعکس میشوند بدین جهت مثلاً هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان
 بالضرورة او بالعدم عکس صادق خواهد بود که کل لاجیوان لاجیوان و اما که اگر صادق نباشد
 نقیض او صادق خواهد بود که بعضی لاجیوان لیس بلا انسان بالفعل و این مستلزم بعضی لاجیوان
 ان بالفعل است و هرگاه که این را ترکیب کنیم با اصل قضیه می گوئیم که بعضی لاجیوان لیس
 بالفعل و کل انسان حیوان بالضرورة او بالعدم نتیجتی میدهد که بعضی لاجیوان حیوان بالضرورة او
 بالعدم و این کاذب است بواسطه آنکه عکس نمودن سلب نمی آید و نفس لازم می آید و این محال
 از نتیجه قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بر پی الاتیاج است و از کبریه نیست بواسطه آنکه
 مفروض الصدق است لیس صغری محال باشد لیس نقیض او که کل لاجیوان لاجیوان و اما است صادق باشد

و هو المظهر و المحقق و انعكس متقوى سابقان عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشند منعکس شوند
بمعرفیه عامه و رایج نیز عامتان باعتبار جهت منعکس می شوند بعرفیه عامه مثلاً هرگاه صادق آید که
انسان حیوان بالضرورة او بالعدم انسانی عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل الاحیوان
الانسان بالعدم مادام که اگر صادق باشد نقیض او صادق خواهد بود که ان بعض الاحیوان ليس بالانسان
بالفعل حين هو الاحیوان است و این مستلزم نیست که بعض الحیوان ان انسان حين هو الاحیوان بواسطه آنکه
سلب سلب مفید اثبات است و هرگاه ترکیب هم این را با اصل و میگوید بعض الحیوان ان انسان
بالفعل حين هو الاحیوان یا کل انسان حیوان بالضرورة اما بالعدم مادام ان ناتیجه می دهد که بعض الحیوان
بالفعل است و این کاذب است بواسطه آنکه سلبی از نفس لازم می آید که معنی دن و این کذب تجربه بواسطه آنکه قیاس
نیست بسبب آنکه شکل اول است و شکل اول بهی الاصل است و بواسطه کبریه هم نیست بواسطه آنکه کبری
معروض الصدق است و پس این کذب بواسطه صغری باشد پس صغری باشد که بعض الحیوان انسان است
کاذب باشد پس لازم که بعض الاحیوان ليس بالانسان است نیز کاذب باشد پس نقیض او که کل الاحیوان
الانسان است صادق باشد و هو المظهر و محقق در سالبه عکس متقوى باعتبار جهت خاصتان منعکس
می شوند بعرفیه لادائیجه فی البعض در اینجا یعنی در وجه عکس نقیض منعکس می شوند خاصیتان بعرفیه
عامه لادائیجه فی البعض مثلاً هرگاه صادق باشد که کل کاتب متحرک الاصل بالضرورة او بالعدم مادام
کاتب لادائیجه لاشی من الکاتب متحرک الاصل بالضرورة در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل الکاتب متحرک
الاصل بالکاتب بالعدم مادام الاصل بالضرورة لادائیجه فی البعض یعنی بعض متحرک الاصل ليس بالفعل
الماجر و اول که مشروطه عامه و عرفیه باشد منعکس میشود بعرفیه عامه بواسطه آنکه عرفیه عامه لازم
عامتان است و عامتان لازم خاصتان است و لازم لازم نمی لازم آن شئی است اما جزو ثانی که لا
و دام فی البعض باشد جزو بواسطه آنکه لادوام فی البعض اشارت است بعض متحرک الاصل ليس
بالکاتب بالفعل که اگر او صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که کل الکاتب متحرک الاصل بالکاتب بالعدم است
و این منعکس عکس می شوند نقیض کل کاتب متحرک الاصل و این منافی لادوام اصل است یعنی
لا شئی من الکاتب متحرک الاصل بالفعل ليس لازم لادوام فی البعض یعنی بعض لا متحرک الاصل ليس بالکاتب
کاتب بالفعل صادق باشد

و بالعکس

بنظر حکم سالبه در عکس نقیض حکم موجبات دارد در عکس متقوى یعنی جنبه موجب خواهد بود

خواه کلیه باشد متعکس می شود بوجهی غیر متعکس در عکس موجب کلیه صادق نبود و اینجا سالیه خواه کلیه نخواهد
 جزبیه متعکس می شود بوجهی غیر متعکس در عکس سالیه کلی صادق نیست بواسطه آنکه جایز است که
 نقیض محمول اعم باشد یا نقیض تالی و هرگاه که نقیض محمول اعم باشد یا نقیض تالی درین صورت
 سالیه کلیه صادق نخواهد بود مثلاً هرگاه صادق باشد بعضی انسان پس بلا حیدان عکس او
 سالیه کلیه که لاشی من حیوان بان انسان است کاذب است زیرا که نقیض او که بعضی حیوان
 لا انسان باشد صادق است و نیز هرگاه که صادق باشد نه لایکون اذ اکان لاشی انسان لایکون لایکون
 عکس نقیض او که سالیه کلیه باشد یعنی لیس البته اذ اکان لاشی حیوان لایکون لا انسان باشد نیز کاذب است زیرا
 که نقیض او که موجب غیریه باشد یعنی قد کیون اذ اکان لاشی حیوان لایکون لا انسان باشد نیز صادق است آنچه مذکور
 شد عکس نقیض بحسب کتب و کتبه بود اما بحسب سالیه عکس نقیض حکم موجبات عکس مستوی
 دارد یعنی اینجا که در عکس مستوی باز یاده قضیه که آن اثنان و عامتان و خاصتان و وقتیان
 و وجود تیان و مطلقه عامه است متعکس می شوند و ممکن عکس ندارند در اینجا نیز باز در قضیه متعکس
 می شوند و ممکن عکس ندارند اما اثنان که ضروری و دائم باشد و عامتان که مشروطه عامه و
 عرضیه عامه باشد متعکس می شوند بعکس نقیض بحسبیه مطلقه بطریق عکس و طریق عکس است که
 نقیض الی عکس نقیض عکس اصل ملاحظه کنند و از و حال لازم می آید مثلاً هرگاه که صادق باشد
 لاشی من حیوان بالضروره او بالعدم او بالعدم او بالعدم ج او بالعدم او بالعدم ج در عکس
 نقیض او صادق خواهد بود که لیس بعضی بالیس ج بالیس ج بالیس ج بالیس ج بالیس ج بالیس ج
 صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه عرفیه عامه باشد صادق خواهد بود یعنی کل بالیس ج بالیس
 ج بالعدم او بالعدم لیس ج و این عکس نقیض متعکس می شوند همان بوجه کلیه عرفیه عامه
 مثل کل ج بالعدم او بالعدم ج و این متانی اصل قضیه است که لاشی من حیوان ج بالیس
 یا احدی جهات الایع لیس کل ج بالعدم او بالعدم ج بالیس ج بالیس ج بالیس ج بالیس ج بالیس ج
 لیس ج بالعدم او بالعدم لیس ج است کاذب باشد لیس نقیض و لیس بعضی بالیس ج بالیس ج بالیس ج
 لیس ج بالیس ج بالیس ج است صادق باشد و هو الموطوعه و خاصان که مشروطه عامه
 و عرفیه خاصه است متعکس می شوند بحسبیه لادامه بدلیل اقتران و بدلیل قرائن است که ذات موضوع
 لاشی معین فرض کنیم و جمله کنیم بر و ضعف محمول و موضوع تا حاصل شود مفهوم عکس مثلاً هرگاه
 صادق باشد لاشی من حیوان ج بالضروره او بالعدم او بالعدم ج لادامه عکس نقیض او

لایکون لایکون
 لا حیوان
 لا انسان
 لا حیوان
 لا انسان
 لا حیوان
 لا انسان
 لا حیوان
 لا انسان
 لا حیوان
 لا انسان

صادق خواهد بود که لیس بعضی بلیس ج بالفعل همین بلیس ب لادائما و لادائما لاشی است
ببعضی بلیس ب لیس ج بالفعل یا جز اول که حقیقه مطلقه است صادق است بواسطه آنکه حقیقه
مطلقه لازم عامی نیست و عامی است لازم خاصان و لازم لازم شئی لازم آن شئی است اما صدق
لادوام بواسطه آنکه فرض کنیم ذات موضوع را که ج است پس این صادق خواهد بود که لیس بالفعل حکم
اول اصل بود لیس ج بالفعل نیز صادق است که اگر صادق نباشد نقیضش که موجب دایم است
صادق خواهد بود یعنی ج دایما و این ملزم آنست که دال لیس ب ج دایما بواسطه آنکه در اصل
حکم کرده ایم بلیس ب ثبوت محمول از ذات موضوع مادی که ذات موضوع متصف ب وصف موضوع
باشد پس هرگاه در اینجا که ذات موضوع که واقعت متصف ب وصف موضوع باشد که ج است دایما محمول
که ب است سلب خواهد بود از ذات موضوع دایما لیس و لیس ب دایما صادق باشد و این شافی
لادوام اصل است که ب بالفعل است بواسطه آنکه لادوام اصل معین نیست که کل ج ب بالفعل و
بالذات موضوع و نقض فرض کرده ایم پس این صادق باشد که ب بالفعل لیس و لیس ب دایما
کاذب باشد پس ملزم او که ج دایما است یا کاذب پس نقیض او که لیس ج بالفعل است صادق
باشد و لیس ب بالفعل صادق بود پس صادق خواهد بود که بعضی ب لیس ج بالفعل
و بهو المطلوب و وقتیان که دقیقه و منقشه است و وجود تیان و وجودیه لازم دریه و وجودیه لادایم
است و مطلقه تمامه منعکس می شوند مطلقه عامه مثلا هرگاه که صادق باشد لاشی من ج
بی فی وقت الظهر لادایما و فی وقت المالد لادایما و بالفعل لای بالضرورة و بالفعل لای بالضرورة
بالدوام و بالاطلاق در عکس نقیض او صادق خواهد بود که لیس بعضی ب لیس ج
بالفعل که اگر این نقیض صادق نباشد نقیض او صادق باشد که موجب کلیه لادایم است مثلا هرگاه
کل لیس ب لیس ج دایما و این منعکس می شود عکس نقیض همان بموجبه کلیه دایم مثل کل
ج ب دایما و این منافی اصل است که لاشی من ج ب یا احد الجہات الاربع خمس لیس
این کاذب باشد پس ملزم او نیز کاذب باشد که کل ب لیس ب لیس ج دایما است
پس نقیض او صادق خواهد بود که لیس بعضی ب لیس ج بالفعل و بهو المطلوب
و اما عدم انعکاس ممکنین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشد بواسطه آنکه هرگاه فرض کنیم که لیس
برفیس سوار می شود و بر جارسوار نمی شود صادق خواهد بود که لاشی من انما بالفعل مرکوب زید
و عکس نقیض و صادق نیست که لیس بعضی لا مرکوب زید بالفعل لا محاله لا مکان بواسطه آنکه نقیضش

آن که موجیه کلیه ضروری است و صادق است یعنی کل مرکوب زید قرص بالفعل لامار بالضروری

والبیان البیان والتقض التقض

والبیان در عکس تقض مثل بیانست که در عکس مستوی مذکور شد یعنی همچنانکه در عکس مستوی تقض عکس
را ملاحظه می کردیم یا اصل خواه بخلیف و خواه بطریق عکس خواه باقرائن پنج مستلزم محال بود
در اینجا نیز هرگاه که تقض اصل را با اصل ملاحظه می کنیم خواه بخلیف و خواه بطریق عکس خواه باقرائن
مستلزم محال است چنانچه معلوم شده و ما در تقض و عکس تقض مثل محال ملاحظه تقض است در عکس
مستوی و این نیز معلوم شد بقدر که تقض

و قد بین العکاس الخاصین من الموجبة الخيرية بهنا ومن السلبية الخيرية شمة الى العرفية الخاصة بالاقراءن

وقبل ازین مذکور شده در عکس تقض که حکم موجبات در اینجا حکم سوابب است در عکس مستوی و حکم
سوابب اینجا حکم موجبات دارد و در عکس مستوی همچنانکه در عکس مستوی سالبه جزئی عکس نباشد
پس در عکس تقض نیز موجیه جزئی عکس نخواهد داشت و بیان این طریق کرده بود و حالا بیان می کند
که آن حکم که بیان کردیم در غیر خاصیتین بود از موجیه جزئی در عکس تقض و از سوابب جزئی در عکس
مستوی بواسطه آنکه خاصیتان موجیه جزئی و خاصیتان سالبه جزئی متعکس می شوند بجزئی
خاصه مثلاً هرگاه سالبه جزئی عکس مستوی صادق باشد که بعضی ج لیس ب بالقوة
او بالادام مادام ج لا دامه یعنی بعضی ج ب بالفعل پس صادق خواهد بود بعضی ب
لیس ج بالادام مادام ب لا دامه یعنی بعضی ب ج بالفعل بواسطه آنکه ذات موضوع
را که ج است و فرض می کنیم درین صورت که ذات موضوع است سه حال دارد که بر صادق
است که ج ب بالفعل بواسطه آنکه انقضای ذات موضوع ب صفت موضوع بالفعل می باید لیس
ب مادام نیز صادق است بجز جز اول اصل دو ب بالفعل نیز صادق است بجز لا دو ام اصل
یعنی و این نیز می باید که صادق باشد که لیس ج مادام ب که اگر صادق نباشد تقض او
صادق خواهد بود که جنبه مطلقه است یعنی ج صین هو ب و هرگاه که صادق باشد که و
ج صین هو ب صادق خواهد بود که و ب صین هو ج و این متن قص جز اول اصل است

می گویند مثلاً هرگاه که استدلال کنیم بحال کلی که فاعل است بر حال جزئی وی که زید و عمر و است مثلاً زید
 گویم که زید و مثل ضرب زید و فاعلست بواسطه آنکه فاعل است و هر فاعلی مرفوعست پس نتیجه میبرد
 که زید و فاعلست بآنست که استدلال بحال جزئی بر حال کلی است که آن جزئی جزئی آن کلی بوده باشد
 و این را استقرا می گویند مثلاً هرگاه که استدلال کنیم باینکه انسان و فرس و فیل و غیر هم در حال مع
 الک اسفل را حرکت می دهد بر اینکه هر حیوان در عالم مع فک اسفل را حرکت نمی دهد باینکه استدلال است
 بحال جزئی بر حال جزئی دیگر که سنده بر باشند این هر دو در تحت کلی واحد و این را تمثیل می گویند مثلاً
 هرگاه استدلال کنیم بحکمت خدا استدلال خواهیم کرد بحکمت بنید بواسطه آنکه وجه حرمت خدا شکر است
 و این اشکار مشترک است میان خود بنید پس بنید نیز حرام بوده باشد و چون قیاس مفیدین
 بود و استقرا و تمثیل مفیدین ازین جهت مضاعف قیاس را مقدم داشت و تعلیف کرد و قیاس را
 باینکه قولیت یعنی حرکت است از قضا یا که لازم آید از ذات قولی دیگر بعضی اعراض کرده اند که قول
 انقضیت مشترک میان مرکب بلفظ و مرکب معقول را استعمال لفظ مشترک در تعاریف جایز نیست
 جواب گفته اند که استعمال لفظ مشترک در تعاریف گاهی جایز نیست که یکی ازین دو معنی خلاف
 مقصود باشد و چه شاید که درین و در آن صورت در نظر مخالف مقصود شود اما در صورتی که در معنی
 ارادت توان کرد و جائز است و این ازین قبیل است و نیز بعضی اعراض کرده اند که قول معنی
 است مؤلف بواسطه آنکه مؤلف نیز بعضی مرکب است جواب اینست که مؤلف مستدرک نیست بواسطه
 آنکه مؤلف مرکب است که میان اجزای و الف است و مناسب باشد و قول اعم است پس ذکر لفظ
 تشبیه است برین که هر دو مرکب را قیاس نمی گویند بلکه هر دو مرکب که در میان اجزای ایشان تشبیه
 باشد قیاس می گویند و قول ضمیمه است شامل جمیع اقوال مؤلف را از قضا یا که گفته قضیه یا
 نظر یکس از وجه رفعت بواسطه آنکه او مؤلف از قضا یا نیست بلکه لذاته قولی آخره که گفت قیاس
 مساوات بر رفعت و قیاس مساوات آنست که متعلق محمول را در قضیه اول موضوع سازیم
 در قضیه ثانی مثلاً الف مساوی ب و ب مساوی ج پس نتیجه می دهد که الف مساوی ج و چون
 از قید لذاته بدری روید بواسطه آنکه اگر چه مساوی است بر ذک قولی است مؤلف از قضا یا
 که لازم می آید از قولی دیگر مانند بالذات است بلکه بواسطه مقدمه اصلیه است مثال آنکه مساوی
 مساوی شئی مساوی آن شئی است اگر لذاته می بود باینست که جمیع قیاس مساوی را قیاس باشد بی مقدمه
 اصلیه و حال آنکه بعضی از نتیجه می دهد مثل الف نصف ب و ب نصف ج نتیجه می دهد که الف نصف ج

لغة فی تعریف
 در نصف اولی
 بنی بواسطه
 صدق مقدم
 جایز می آید
 نصف نصف
 و از من

در تعریف

بواسطه آنکه نصف نصف شئی نصف آن شئی نیست بلکه ربع اوست و در بنیام بعضی اعتراض کرده اند که این تعریف صادق است بر قضیه مرکبه نسبت بعکس بواسطه آنکه قولیت مولف از قضا یا که لازم می آید از دلالت قوی و دیگر جواب گفته اند بعضی آنیکه گفته ایم مرکب از قضا یا مراد قضا و صریح اند و قضا یا در قضیه مرکبه صریح نیستند بواسطه جزا و بالا دوام است بالاضورت و آن اشارتست بقضیه دیگر و بعضی برین جواب اعتراض کرده اند که اگر بجای لا دوام مفهوم لا دوام ملاحظه کنیم پس بر وجهی ادنی خواهد بود که قوی است مولف از قضا یا صریح و حال آنکه قضیه قیاس نیست و ازین جهت بعضی عدول کرده اند ازین جواب و جواب چنین گفته اند که متون در قول آخر متون و حد است یعنی لازم آید از یک قول و عکس قضا یا مرکبه و قولیت و بعضی برین جواب نیز اعتراض کرده که بعضی از قضایای مرکبه عکس ایشان گاه است که یک قوی است مثل قتیان و جتیان و وجود تیان و جتیان که منعکس می شود بر شرط عامه و جواب ازین گفته اند آنیکه تعریف کرده اند قیاس را با آنیکه قولیت مولف از قضا یا که لازم آید از آن مولف قول و دیگر یعنی ازین دو مولف من حیث از مولف لازم آید قول و دیگر و مطلقه عامه لازم خواهد است و وجود تیان من حیث از مولف بلکه از خبر اول ایشان لازم آمده

فان كان مذکور افعیه بمبا و تیه و تیه فاستثناسه

پس اگر این قول آخر که نتیجه است مذکور باشد در قیاس با دیه یعنی طریقی نتیجه مذکور باشد در قیاس و تیه یعنی بهمان ترتیب و نسبت مذکور باشد در قیاس اگر چه در حکم مخالفت باشد این را قیاس استثناسه گویند بواسطه آنکه مشتعل است بر کلمه استثناسه که لکن است و آنرا قیاس استثناسه گویند و آن مرکب از دو مقدمه می باشد یکی شرطیه و دیگری وضع مقدم که نتیج وضع تالیست یا رفع تالی نتیج وضع مقدم باشد اما آنیکه وضع مقدم نتیج وضع تالی می باشد مثل کلمات الشمس طالعه فالنهار موجود و آنیکه رفع تالی نتیج وضع مقدم باشد مثل کلمات الشمس طالعه فالنهار موجود لکن النهار لیس موجود فالشمس لیس بطالونه

والا فاقترانی جمله او شرط

یعنی فکر چنین نباشد یعنی نتیجه مذکور نباشد در قیاس با دیه و تیه این را قیاس اقترانی گویند و قیاس اقترانی بواسطه این می گویند که حد وسط مقارن هر دو جزو مطلوب شده

و قیاس استثنائی را بر اقترانی تقدم داشت در تعریفه و تقسیم بواسطه آنکه مفهوم او وجودی بود و مفهوم
 اقترانی عدمی و این را در احکام مقدم داشت بواسطه آنکه آن اقل جز است و اکثر احتیاجا و قیاس اقترانی
 بر دو قسم است علی و شرطی بواسطه آنکه خبر در اقترانی اگر خبر و علی اند این را قیاس اقترانی شرطی
 می گویند و اگر این چنین نباشد اعم از آنکه هر دو در قیاس شرطیه باشند یا یکی علییه و دیگری شرطیه باشد
 این قیاس را اقتضائی شرطی می گویند

و موضوع المطلوب من الحمل یسمی اصغرا و محموله اکبرا

اقترانی علی ۴۴ مقدم داشت بر اقترانی شرطی بوجهی که قبل ازین مذکور شده و موضوع مطلوب
 را که آن نتیجه است از حملی نام نهاده اند اصغر و محمول مطالبه اکبر را موضوع مطلوب را اصغر بواسطه آنکه
 موضوع اکثر اوقات اخض از محمول می باشد و اخض اقل افراد است پس گویا که اصغر است محمول
 مطلوب را اکبر میگویند بواسطه آنکه محمول اکثر اوقات اعم ازین موضوع می باشد و اعم چون اکثر
 افراد است گویا اکبر است

و التکرار اوسط

و آن خبری که مکرر می شود می نامند خبر تکرارین مطلوب آنرا اوسط می گویند

و ما فیہ الا صغرا الصغری و الا اکبرا الکبری

و آن قضیه که مشتمل بر اصغر است آنرا صغری میگویند و آن قضیه که مشتمل بر اکبر است آنرا کبری میگویند

و الا اوسط اما محمول الصغری و موضوع اکبرا الکبری فمواشکل

الاول او محمولها فالثانی او موضوعها فالثالث او عکس

الاول ف الرابع

قیاس باعتبار مکرر اوسط چهار شکل است بواسطه آنکه حد اوسط یا محمول است در صغری و یا موضوع است
 و اکبری آنرا شکل اول خوانند مثل العالم منقبض کل متغیر حاشا فاما لم حاشا و چون این شکل بدیهی الاستیجاب
 است ازین جهت او را شکل اول گویند بواسطه آنکه اول مرتبه بادیه است و غیرت

می کند یا جدا وسطی است هم در صغری و هم در کبری و این را شکل ثانی می گویند بواسطه آنکه ترکیب است
 با شکل اول در صغری یا اینکه جدا وسط در صغری بهر دو محمول است در کبری شکل ثانی و صغری اثر نیست از
 کبری بواسطه آنکه شکل است بر اصف و اصف موضوعات در موضوع اثر است از محمول است بواسطه
 آنکه موضوع ذات است و محمول صفت و ذات اثر نیست از صفت یا آنست که جدا وسط موضوع است
 هم در صغری و هم در کبری و این را شکل ثالث گویند بواسطه آنکه ترکیب شکل اول است در کبری یا اینکه
 جدا وسط موضوع است در کبری بهر دو و عکس اول که موضوع در صغری و محمول در کبری است این
 را شکل رابع گویند بواسطه آنکه ترکیب نیست با شکل اول نه در صغری و نه در کبری

و شتر ط فی الاول ایجاب صغری و فعلیه ما و کلیه الکبری

و شتر ط کرده شده است و شکل اول ایجاب صغری و فعلیه صغری بواسطه آنکه تا صغری بهر دو
 در تحت اوسط تا متعدی شود حکم از اوسط با صغری بواسطه آنکه در کبری حکم می کشم بان چیزی که شصت با
 با وسط بالفعل بواسطه آنکه انصاف ذات موضوع بوضوح بالفعل می باید پس باید که
 صغری موجب باشد تا صغری مصدق با وسط شود و مندرج باشد در تحت اوسط پس لازم آید تعدی
 حکم از اوسط با صغری و نیز می باید که فعلیه باشد بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکن باشد انصاف او
 با وسط بالا ممکن خواهد بود و پس لازم خواهد بود که مندرج در تحت اوسط باشد چنانکه امکان
 فعلیه پیدا کند و کلیه کبری کبری نیز شتر ط است بواسطه آنکه اگر کبری کلیه نباشد لازم نخواهد بود اندراج
 در تحت اوسط بواسطه آنکه بعضی محکوم علیه با وسط شاید که غیر اصف باشد و فاقم تفکر

نتیجہ الموجبتان مع الموجبة الموجبتین و مع السالبة السالبتین بالضرورة

یعنی تا که نتیجہ مبدا موجبیتان یعنی موجبیه جزئیه و موجبیه کلیه در صغری همراه موجبیه کلیه در کبری موجبیتان را
 یعنی موجبیه کلیه نتیجیه موجبیه کلیه میباشد و هرگاه که صغری موجبیه جزئیه باشد و کبری موجبیه کلیه نتیجیه موجبیه
 جزئیه می باشد و همچنین این موجبیتین در صغری یعنی موجبیه کلیه و موجبیه جزئیه یا السالبة کلیه کبری
 نتیجیه سالبیتین میباشد یعنی السالبة کلیه و السالبة جزئیه اما السالبة کلیه که چنانکه صغری موجبیه کلیه باشد و کبری سالبیه کلیه
 و اما السالبة جزئیه گاهی که صغری موجبیه جزئیه باشد و کبری سالبیه کلیه باشد و نتایج شکل اول محصور است
 ارجع ابدا می است نزد صنف غیر هم صغری این اعتبار محصور است از می باشد و کبری نیز باین اعتبار محصور است ارجع

کلی نباشد همان گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب مثلا حیوان گوئیم که کل انسان ناطق و بعضی حیوان لیس ناطق حق ایجاب است که کل انسان حیوان و هرگاه که بجای بعضی حیوان بعضی انفرس گوئیم حق سلب است که لاشی من الانسان انفرس

مع دوام الصغری او انعکاس سالبه الکبر

و باین شرط که اختلاف در کیفیت و کلیه کبر است احدی شرطین که دوام صغری یا انعکاس سالبه کبری است نیز می باید که باشد و مراد بدوام صغری آنست که صغری ضروری باشد یا در تمام دوام انعکاس سالبه کبری آنست که سالبه کبری منعکس نشود اگر چه کبری موجب باشد دوام صغری و سالبه کبر شرط است بواسطه آنکه اگر هر دو ازینها مفقود باشند یعنی صغری ضروری و دائم نباشد یک از قضایای سبزه گانه خواهد بود و اخس از اینها مشروط خاصه است و سالبه کبری منعکس نشود یعنی یکی از هشت منعکس نباشد پس یکی از قضایای تسعه خواهد بود و اخس ازینها و قیته است و هرگاه مشروط خاصه صغری را با و قیته کبری ترکیب کنیم اختلاف لازم می آید که موجب عقم است مثلا هرگاه گوئیم که لاشی من الخفف یعنی ما دام مخففا لا دایم و کل قمر مضی بالفرقة فی وقت الترمیع در اینجا حق ایجاب است که کل قمر مخفف و هرگاه که بجای کل قمر مخفف کل شمس مضی گوئیم حق سلب است که لاشی من الخفف شمس پس هرگاه که ترکیب مشروط خاصه با و قیته سیم ازین ترکیب اختلاف حاصل می شود پس نتیجه نه هر و هرگاه که اخس نتیجه بدائم نتیجه خواهد بود بواسطه آنکه عدم امتیاج اخس مستلزم عدم امتیاج عمت

و کون المکنه مع الضروریه او کبر مشروطیه

و باین شرط دوام صغری یا انعکاس سالبه کبری می باید که اگر کبری ممکنه باشد صغری ضروری باشد و اگر صغری ممکنه باشد کبری ضروری باشد یا مشروط عامه یا مشروط خاصه اما اینکه کبر سه اگر ممکنه باشد صغری می باید که ضروری باشد بنا بر آنکه معلوم شده از شرط اول که دوام صغری یا انعکاس سالبه کبر می باید و هرگاه که کبری ممکنه نباشد یکی از هشت منعکس سالبه نخواهد بود پس دوام صغری یعنی باید که ضروری باشد یا دائم و بنا بر شرط ثانی دائم بدوری رود بواسطه هرگاه صغری دائم نباشد و کبر ممکنه اختلاف لازم می آید و اختلاف موجب عقم است پس از ترکیب

مختصره دائمه و کبری ممکنه نتیجه حاصل نشود مثلاً هرگاه گوئیم که کل رومی ابیض دائما و لاشی
 من الرومی یا بیض بالا مکان لیس حق ایجاب است یعنی کل رومی و هرگاه که بجای لاشی
 من الرومی گوئیم و لاشی من الیهندی حق سلب است یعنی لاشی من الرومی سبندی پس صغری
 دائمه یا کبری ممکنه نتیجه بد پس استیجاب کبری ممکنه نشود در صغری ضروریه و اما اینکه اگر صغری ممکنه باشد
 کبریه چرایی باید که ضروریه باشد یا مشروط عامه یا مشروط خاصه بواسطه آنکه درین صورت صغری
 دائمه است پس کبری باید که یکی از سواش منکس باشد و از ضروریه دائمه و مشروط عامه و مشروط
 و عرفیه عامه و عرفیه خاصه است اما صغری ممکنه یا کبریه ضروریه و مشروط خاصه می تواند بود
 و یا دائمه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه می تواند بود بواسطه آنکه اختلاف لازم می آید اما صغری ممکنه
 و کبریه دائمه نواند بود بواسطه آنکه هرگاه که گوئیم کل رومی اسود بالا مکان و لاشی من الرومی یا سود
 دائمه حق ایجاب است که کل رومی و هرگاه بجای لاشی من الرومی لاشی من الزنگی گوئیم
 حق سلب یعنی است لاشی من الرومی بزرگی و هرگاه که دائمه که انحص از عرفیه عامه است نتیجه باشد
 پس یا عرفیه عامه نیز تم نخواهد بود بواسطه آنکه عدم استیجاب انحص تسلیم عدم استیجاب اعم است
 اما اینکه صغری ممکن یا کبری عرفیه خاصه می تواند بود بواسطه آنکه اختلاف لازم می آید که موجب
 عدم است مثلاً هرگاه گوئیم لاشی من المنخف منظم بالا مکان و کل منخف منظم دائم مادام
 منخف لا دائم حق ایجاب است یعنی کل منخف منخف و هرگاه که بجای کل منخف
 کل منکشف منظم مادام منکس لا دائم گوئیم حق سلب است که لاشی من المنخف منکشف

نتیجہ الطیتان سالبه کلیه و المختلفان فی الکلیه ایضا سالبه جزئیه

ضروریه و شکلی شاذه است بواسطه آنکه در صغری محصورات اربع محتمل است و در
 کبریه نیز محصورات اربع محتمل است پس هرگاه چهار را در چهار ضرب می کنیم شاذه حاصل میشود
 و بقید اختلاف در کیفیت بیش از احتمال برون می رود و صغری موجب کلی یا کبری موجب جزئی
 صغری یا موجب جزئی کبری موجب کلی صغری یا موجب جزئی کبری یا موجب جزئی صغری یا موجب
 کلی کبریه سالبه کلی یا کبری سالبه کلی صغری یا سالبه جزئی کبری یا سالبه جزئی صغری یا سالبه
 کلی کبریه سالبه جزئی صغری یا سالبه جزئی کبری و بقید کلیه کبری چهار دیگر بیرون می آید و کبری
 موجب جزئی باشد یا صغری یا سالبه کلی و یا سالبه جزئی و اما اینکه کبریه سالبه جزئی باشد یا صغری

نمبر هفتم فی ثانی

موجبی و موجب جزئی پس دوازده احتمال بیرون رفت و چهار احتمال دیگر ماند صغری موجب کلیه
 و کبری سالبه کلیه صغری موجب جزئی و کبری سالبه کلی صغری موجب کلی صغری سالبه
 جزئی یا کبری موجب کلی و مراد بقول معلوم است که کلیه و الحقیقتان فی الکلیات سالبه جزئی
 است که نتیجه و دلالت آن یعنی موجب کلی صغری سالبه کلیه کبری و سالبه کلی صغری یا موجب کلیه کبری
 سالبه کلیه مثال موجب کلیه صغری یا سالبه کلیه کبری کل انسان حیوان و لاشی من الحجر حیوان نتیجه می
 لاشی من الانسان بحج و مثال سالبه کلیه صغری یا موجب کلیه کبری لاشی من ان بهمهال و کل
 فرس مهال نتیجه می و بدیهه لاشی من الانسان لفرس و حقیقتان در کم نتیجه می و بدیهه سالبه جزئی یعنی موجب
 جزئی صغری سالبه کلیه کبری نتیجه می و بدیهه سالبه جزئی مثل بعض الانسان حیوان و لاشی من الحجر حیوان
 نتیجه می و بدیهه لاشی من الانسان لفرس و سالبه جزئی صغری یا موجب کلیه کبری نتیجه می و بدیهه سالبه جزئی
 مثل بعض الحيوان ليس بان و کل ناطق ان نتیجه می و بدیهه بعض الحيوان ليس بناطق

باب الحقیقت او عکس الکبری

بعض الحيوان فرس و لاشی من الانسان لفرس صغری بعض الحيوان ليس بان یعنی انسان کلیتاً
 سالبه کلیه و حقیقتان در کم سالبه جزئی بدیهه دلیل خلف اثبات می توان کرد و مراد بدیهه دلیل خلف اثبات
 که نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این شکل را کبری سازیم بواسطه آنکه چون نتیجه در بین شکل
 سالبه است پس نقیض او که موجب باشد صلاحیت آن خواهد داشت که صغری شکل اول واقع
 شود و کبری این شکل چون کلیه است صلاحیت آن خواهد داشت که کبری شکل واقع شود و این
 دلیل خلف صلاحیت آن دارد که در جمیع ضرب شکل ثانی جاری شود و اما جریان او در ضرب
 اول بواسطه آنکه می گوئیم که کل انسان حیوان و لاشی من الحجر حیوان نتیجه می و بدیهه لاشی من الانسان
 بحج بواسطه آنکه این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجب جزئی باشد صادق خواهد بود یعنی بعض الانسان
 حجر و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری ضرب اول که لاشی من الانسان بحج است کبری
 سازیم و چنین گوئیم که بعض الانسان بحج و لاشی من الحجر حیوان نتیجه می و بدیهه بعض الانسان لفرس
 و این تناقض صغری است که کل انسان حیوان و اما جریان دلیل خلف در ضرب ثانی بواسطه آنکه
 می گوئیم لاشی من الانسان بهمهال و کل فرس مهال نتیجه می و بدیهه لاشی من الانسان لفرس
 بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود یعنی بعض الانسان لفرس
 و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری این ضرب ثانی که کل فرس مهال است کبری سازیم

وچنین گوئیم بعضی الانسان فرس وکل فرس صمالي نتیجه می و بد که بعضی الانسان صمالي و این منظر
صغری است که لاشی من الانسان بصمالي و اما جریان دلیل خلفت در ضرب ثالث بواسطه آنکه
می گوئیم بعضی الانسان حیوان و لاشی من الحیوان نتیجه می و بد که بعضی الانسان لیس می که اگر این
نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل انسان حمر و هرگاه که این
صغری ساریم و کبری این ضرب ثالث را و چنین گوئیم کل انسان حمر و لاشی من الحمر
بجوان نتیجه می و بد که لاشی من الانسان لیس بجوان و این مناقض صغری است که
وکل انسان حیوان و اما جریان دلیل خلفت در ضرب ثانی بواسطه آنکه می گوئیم لاشی من الانسان لیس
وکل فرس صمالي نتیجه می و بد که لاشی من الانسان لیس بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد
نقیض او صادق خواهد بود یعنی بعضی الانسان فرس و هرگاه که این را صغری ساریم و کبری ضرب ثانی
که کل فرس صمالي است کبری ساریم و چنین گوئیم که بعضی الانسان فرس کل فرس صمالي نتیجه می بد که
بعضی الانسان صمالي و این مناقض صغری است که لاشی من الانسان بصمالي و اما جریان دلیل
خلفت در ضرب ثالث بواسطه آنکه می گوئیم بعضی الانسان حیوان و لاشی من الحیوان نتیجه می و
بعضی الانسان لیس می که اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود
یعنی کل انسان حمر و هرگاه که این ضرب ثالث را یعنی لاشی من الحیوان کبری ساریم و چنین
گوئیم کل انسان حمر و لاشی من الحیوان نتیجه می و بد که لاشی من الانسان بجوان و این مناقض
صغری است که بعضی الانسان حیوان و اما جریان دلیل خلفت در ضرب رابع شکل ثانی و ثالث
بواسطه آنکه می گوئیم بعضی الحیوان لیس بان وکل ناطق انسان نتیجه می و بد که بعضی الحیوان
لیس ناطق بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود
یعنی کل حیوان ناطق و هرگاه که این نقیض نتیجه را صغری ساریم و کبری این ضرب رابع را یعنی کل ناطق
انسان را کبری ساریم و چنین گوئیم که کل حیوان ناطق وکل ناطق انسان نتیجه می و بد که کل حیوان انسان
و این نقیض صغری است که بعضی الحیوان لیس بان انسان و این محال که در جمیع امور مذکور لازم
آمده و از این جهت قیاس است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الاتساج است و از کبری
میزنیت بواسطه آنکه کبری مفروضی است و این است لیس از صغری که نقیض نتیجه است لازم
آمده خواهد بود لیس نقیض نتیجه باطل باشد و حق باشد و هو الخط و دلیل عکس کبری در فریضی می
که صغری از ضرب موجب باشد بواسطه آنکه صلاحیت داشته آن صغری بعد از عکس می

که صفری شکل اول واقع شود چه می شکل اول می باید که موجب باشد چنانچه گذشت و نیز می باید که کبریه آن ضرب یعنی سالبه کلیه باشد یا آنکه منعکس شود لب البیه کلیه تا صلاحیت آن داشته باشد که کبریه شکل اول واقع شود چه کبریه شکل اول می باید که کلیه باشد پس دلیل عکس کبریه در ضرب ثانی که مرکب از سالبه کلیه صفری و موجبه جزئیه کبریه است جاری نشود بواسطه آنکه چون کبریه از موجبه کلیه است منعکس خواهد شد موجبه جزئیه و موجبه جزئیه صلاحیت کبریه شکل اول ندارد و در ضرب اول چون سالبه کلیه است نیز صلاحیت آن ندارد که صفری شکل اول واقع شود پس دلیل عکس کبریه در ضرب ثانی شکل ثانی جاری نباشد در ضرب ثالث شکل ثانی که مرکب از سالبه جزئیه صفری و موجبه کلیه کبریه است نیز دلیل عکس جاری نیست بهین بیان که از ضرب ثانی مذکور شد اما در ضرب اول شکل ثانی جاری است بواسطه آنکه چون ضرب اول شکل ثانی حرکت از صفری موجبه جزئیه کبریه کلیه پس کبریه اول بواسطه آنکه سالبه کلیه است منعکس خواهد شد نفیها لبس کبریه شکل اول واقع تواند شد و صفری او چون دو موجبه است صلاحیت آن خواهد داشت که بعد از عکس کبریه که صفری شکل اول واقع شود مثلاً هرگاه گوئیم کل الان حیوان و لاشی من الحیوان نتیجه می دادیم که لاشی من الان بجز حیوان است آنکه عکس می کنیم کبریه این ضرب را که لاشی من الحیوان است بلاشی من الحیوان بجز چنین می گوئیم کل الان حیوان و لاشی من الحیوان بجز نتیجه می دادیم که لاشی من الانسان بجز و هو المطلوب بهین بیان مذکور دلیل عکس کبریه در ضرب ثالث شکل ثانی که مرکب است از موجبه جزئیه صفری و سالبه کلیه کبریه جاری است مثلاً هرگاه گوئیم بعض الان حیوان و لاشی من الحیوان نتیجه می دادیم که بعض الان لبس بجز بواسطه آنکه عکس می کنیم کبریه این ضرب را که لاشی من الحیوان است بلاشی من الحیوان بجز چنین می گوئیم بعض الان حیوان و لاشی من الحیوان بجز نتیجه می دادیم که بعض الان لبس بجز و هو المطلوب

اول الصفرة ثم الترتیب ثم عکس النتيجة

و دلیل عکس صفری لبس عکس ترتیب یا بن طریق که عکس صفری را کبریه می سازیم و کبریه را صفری می سازیم لبس نتیجه می دادیم و این نتیجه را عکس کنیم تا مطلوب حاصل شود جاری نیست الا در ضربی که در صفری آن ضرب صلاحیت آن داشته باشد که بعد از عکس کبریه شکل اول واقع نشود و کبریه از ضرب نیز می باید که صلاحیت آن داشته باشد که صفری شکل اول واقع شود بعد از عکس

ترتیب پس در ضرب اول شکل ثانی که مرکب از موجیه کلیه صغری است و سالیبه کلیه کبری جاری باشد
صغری او چون موجیه کلیه است متعکس خواهد شد موجیه خیریه کبری شکل اول واقع می تواند شد
خیریه معلوم شد و کبری او چون سالیبه کلیه است نیز صغری شکل اول می تواند بود و پس عکس
نم ترتیب نام نتیجه در ضرب اول شکل ثانی جاری نباشد در ضرب ثالث نیز که مرکب از موجیه
خیریه صغری است و سالیبه کبری جاری نیست بهین بیان که گذشت در ضرب اول و در ضرب دوم
که مرکب از سالیبه خیریه صغری است و موجیه کلیه کبری جاری نیست بواسطه آنکه اگرچه کبری این
ضرب عکس است بلکه موجیه است صلاحیت آن ندارد که صغری شکل اول واقع شود اما صغری او چه بواسطه
آنکه چون خیریه است صلاحیت آن ندارد که کبری شکل اول واقع شود و در ضرب ثانی شکل ثانی
که مرکب از سالیبه کلیه صغری است و موجیه کلیه کبری جاری است بواسطه آنکه چون کبری این ضرب
موجیه است پس می تواند بود که ضرب صغری شکل اول واقع شود و صغری او چون سالیبه کلیه است و سالیبه
نفسه متعکس میشود صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود مثلاً هرگاه گوئیم
لاشئ من الانسان ففرس کل همال فرس نتیجه می دهیم که لاشئ من الانسان همال بواسطه آنکه
عکس می کنیم صغری این ضرب را که لاشئ من الانسان ففرس است بلاشئ من الفرس انسان
و این عکس را که لاشئ من الفرس انسان است کبری می سازیم و کبری این ضرب را که کل همال
فرس است صغری می سازیم و چنین می گوئیم که کل همال فرس و لاشئ من الفرس انسان
نتیجه میدهد لاشئ من الهمال انسان و این نتیجه عکس می کنیم بلاشئ من الانسان همال و همال

دقی الثالث ایجاب الفرس و فعلیهما

و در شکل ثالث ایجاب صغری و فعلیه صغری شرط است اما ایجاب صغری بواسطه آنکه اگرچه صغری شکل
ثالث سالیبه باشد کبری موجیه خواهد بود با سالیبه هر تفرقه بر اختلاف لازم می آید که موجیه هم است اما هرگاه
که موجیه باشد مثلاً لاشئ من الانسان ففرس و کل انسان حیوان در اینجا ایجاب است که کل فرس حیوان و
هرگاه که بجای حیوان ناطق بنیم و گوئیم که کل انسان ناطق و ایجاب است که لاشئ من الفرس ناطق
و اما هرگاه که سالیبه باشد نیز هرگاه حق ایجاب است و نگاه حق سلب مثلاً هرگاه گوئیم لاشئ من
الانسان ففرس و لاشئ من الانسان همال حق ایجاب است که کل فرس همال و هرگاه که بجای
همال چهار نیمه گوئیم لاشئ من الانسان بجای حق سلب است که لاشئ من الفرس بجای و فعلیه صغری نیز

نیز شرط است بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکن باشد حکم متعدی نمی شود و از واسطه یا صغری بواسطه آنکه در کبری حکم کرده ایم بآن چیزی که صادق آید بر واسطه یا فاعل بواسطه آنکه انصاف ذات موضوع بوصف عنوانی یا فاعل نمی باشد پس هرگاه که در صغری حکم کرده باشیم بر آن چیزی که صادق آید بر صغری بواسطه آنکه این صغری در تحت واسطه مندرج نباشد و حکم واسطه متعدی نشود و یا صغری شاکل چهار مرکب از یک بالا مکان و کل حار را طاق در این مثال نمی توانیم گفت که بعضی مرکب از یک باقی بواسطه آنکه در صغری حکم کرده ایم

مع کلیته احدی

و ناچار است باین هر دو شرط کلیه احدی المقدّمین اگر هر دو حسی نباشد احتمال دارد که بعضی از واسطه که محکوم علیه است یا کبری غیر آن یعنی باشد که محکوم علیه است یا صغری پس لازم می آید مقتضای حکم از واسطه با صغری مثل بعضی الجودان انسان و بعضی الجودان فرس حکم از بعضی حیوانی که فرس است متعدی نباشد است بهیض حیوانی که محکوم علیه است بآن نیست

کلیته الموجهین مع الوجیه الکلیه او بالعکس موجب خبریه

یا نتیجه در موجهین که موجه کلیه صغری است یا موجه کلیه کبری و موجه خبریه صغری یا موجه کلیه کبری و بالعکس یعنی عکس ثانی که موجه کلیه صغری است یا موجه خبریه کبری یا موجه خبریه خبریه

مع البالیه الکلیه

یعنی این موجهین که موجه کلیه و موجه خبریه صغری باشد یا بالیه کلیه کبری

او الکلیه مع الخبریه سالبه خبریه یا کلف

یعنی موجه کلیه صغری یا سالبه خبریه کبری یا سالبه خبریه خبریه یا سالبه خبریه خبریه و یا محتمل در شکل ثالث شامزه است بواسطه آنکه صغری می تواند که محصورات اربع باشد اکثری یا خبریه محصورات اربع صغری چهار احتمال پیدا کرد و کبری نیز چهار احتمال و چهار راه نگاه در چهار صغری می کنیم شامزه احتمال می شود پس بقیه ايجاب صغری درین شکل ثالث شامزه بیرون می آید و صغری سالبه کلیه یا چهار کبری صغری سالبه خبریه یا چهار کبری و از قیود کلیه احدی چهار احتمال بیرون می آید

موجب یا مد موجب بر می گیری موجب بر می گیری با سالبه بر می گیری پس شش احتمال با مد صفر موجب
 کلیه کبر موجب کلیه یا موجب حبه بر می گیری با سالبه کلیه یا سالبه بر می گیری موجب بر می گیری موجب کلیه یا سالبه
 کلیه و این طریق است اما طریق تحصیل بواسطه آنکه از اجاب صفری دو تا حاصل می شود
 صفری موجب کلیه یا موجب بر می گیری و از کلیه احد به است تا حاصل می شود هرگاه دو کلیه باشد یا صفری کلیه
 باشد و کبری و بر می گیری یا صفری بر می گیری و کبری کلیه آن دو اول را به گاه با سه ضرب می کنیم شکل
 حاصل میشود صفری موجب کلیه یا چهار احتمال صفری موجب حبه بر می گیری یا دو احتمال کبری موجب کلیه یا سالبه
 کلی یا خلف چون شکل اول بهی الاشیاء بود در انتاج او احتیاج بدلیل نبود اما شکل ثالث چون
 بهی الاشیاء بود در انتاج او احتیاج بدلیل نیست دلیل خلف جاری است در جمیع فرو بسته
 شکل ثالث مراد بدلیل خلف از آنجا است که نقیض نتیجه را بواسطه آنکه کلیه است کبری سازیم و صفری
 اصل چون موجب است صفری سازیم تا نتیجه دهد که مستلزم مطلوب باشد مثلاً هرگاه که صفری موجب
 کلیه باشد و کبری موجب کلیه مثال کل ج به کل ج نتیجه می دهد که بعضی ب که اگر این صاف
 نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لاشی من ب و اگر این را کبری می سازیم و صفری اصل
 را صفری می سازیم و می گوئیم کل ج ب و لاشی من ب این نتیجه می دهد که لاشی من ج ا
 و این منافی کبری اصل است که کل ج ا هرگاه که صفری موجب بر می گیری باشد و کبری موجب کلیه
 در اینجا نیز دلیل خلف جاری است مثل بعضی ج ب و کل ج ا نتیجه می دهد که بعضی ب ا و این
 صادق خواهد بود بواسطه آنکه اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لاشی من ب ا
 و این را کبری می سازیم و صفری اصل را صفری می سازیم و می گوئیم بعضی ج ب و لاشی من ب ا
 نتیجه می دهد که بعضی ج لیس ا و این مناقض کبری است که کل ج ا و هرگاه که صفری موجب کلیه
 باشد و کبری موجب بر می گیری درین صورت نیز دلیل خلف جاری است مثل کل ج ب و بعضی ج ا
 نتیجه می دهد که بعضی ب ا بواسطه آنکه اگر صادق نباشد نقیض صادق خواهد بود که لاشی من ب
 و این را کبری می سازیم و صفری اصل را صفری می سازیم و می گوئیم کل ج ب و لاشی من ب ا نتیجه
 می دهد که لاشی من ج ا و این مناقض کبری است که بعضی ج ا و هرگاه که صفری موجب کلیه
 باشد و کبری سالبه کلیه در اینجا نیز دلیل خلف جاریست مثل کل ج ب و لاشی من ج ا نتیجه می دهد که
 بعضی ب لیس ا که اگر این صادق نباشد نقیض صادق خواهد بود که کل ب این را کبری می
 سازیم و صفری اصل را صفری می سازیم و می گوئیم بعضی ج ب و کل ب ا نتیجه می دهد که بعضی ج ا

و این مناقص کبری اصل است یعنی لایمی من ج اکل ج با و کل ج ا نتیج می دید که کل پسا آ
 آنچه او هرگاه که صفری موجب کلیه باشد و کبری سالیه جزئی در اینجا نیز دلیل خلعت جاری است
 مثل کل ج ب بعض ج لیس ا فبض ب لیس ا که اگر این صادق نباشد نقیض
 او صادق خواهد بود که کل ب این را کبری می سازیم و صفری اصل را صفری می گوئیم کل
 ج ب و کل ب اکل ج و این مناقص کبری اصل است که بعض ج لیس ا و این مناقص
 نتیجه کبری اصل در جمیع ضرب بسته بواسطه آنکه بیات شکل قیاس نیست بواسطه آنکه شکل
 اول است و شکل اول بدیهی الاننتاج است و بواسطه صفری هم نیست بواسطه آنکه مفروضی الصدق
 است پس را کبری خواهد بود که نقیض نتیجه است پس نقیض نتیجه کاذب باشد پس نتیجه صادق باشد

او عکس الصفری

یا آنست که صفری را عکس کنیم تا یازده شکل اول شود و نتیجه مطلوب باشد و عکس صفری گاه است
 که صفری موجب باشد شکل اول تواند بود و کبری کلیه باشد تا کبری شکل اول تواند بود و این چهار
 ضرب می رود صفری موجب کلیه کبری موجب کلیه صفری موجب کلیه کبری سالیه کلیه صفری موجب جزئی کبری
 موجب کلیه با سالیه کلیه در ضرب دیگر می رود صفری موجب کلیه کبری موجب جزئی یا سالیه جزئی

او الکبری ثم الترتیب ثم المنتیبه

یا آنست که کبری را عکس کنیم پس عکس ترتیب تا در شکل اول شود و نتیجه بد پس عکس نتیجه کنیم تا
 مطلوب حاصل شود و این گاه است که کبری موجب باشد و صفری کلیه باشد هرگاه که عکس
 ترتیب کنیم موجب صفری شکل اول واقع نواند شد و اگر کلیه کبری شکل اول واقع شود و این در جمیع
 کلیه صفری یا موجب کلیه کبری موجب کلیه صفری یا موجب جزئی کبری می رود بواسطه آنکه
 در این هر دو صفری کلیه است و کبری موجب است و در باقی می رود و هرگاه صفری موجب کلیه و
 باشد و کبری موجب کلیه است شکل کل ج ب و کل ج ا فبض ب بواسطه آنکه کبری که کل
 ج است چون عکس می کنیم بعض ج می شود و این را صفری می سازیم و صفری اصل
 را کبری می گوئیم بعض ج و کل ج ب فبض ب و این شکل می شود بعض ب و او
 همان مطلوب و نیز برین قیاس هرگاه صفری موجب کلیه باشد و کبری موجب جزئی

و فی الرابع ایجابها مع کلیة الصفرة و اختلافها مع کلیة احدهما

و شریطه کرده اند در شکل رابع احدا نشه طین ایجاب هر دو با کلیه صفری یا اختلاف ایشان در کلیه
 با کلیه احد بهای بود بواسطه آنکه اگر اینها نباشد یا هر دو مقدمه سالبه خواهد بود یا هر دو موجب صفری
 جزئی یا اختلاف در کیفیت یا جزئی مقدمتین و سه تقدیر اختلاف لازم می آید که موجب عقیم باشد
 اما آنکه هر دو سالبه باشند مثل لاشی من الان ان لفرس و لاشی من الحمار بان حق سلب
 است و هرگاه بجای لاشی من الحمار بان گوئیم لاشی من الصنابل بان حق ایجاب است
 اما آنکه هر دو موجب باشند یا جزئی صفری بعض حیوان ان و کل ناطق حیوان اینجا حق
 ایجاب است که کل ان ناطق و اگر بجای کل ناطق حیوان کل فرس حیوان گوئیم حق سلب است
 که لاشی من الان ان لفرس و اما اینکه هر دو مختلف در کیفیت باشند یا جزئی هر دو صفری
 موجب باشند مثل بعض الناطق ان بعض الحيوان لیس بناطق اینجا حق ایجاب است
 که بعض الان حیوان و اگر بجای بعض الحيوان لیس بناطق بعض الفرس لیس
 بناطق گوئیم اینجا حق سلب است که بعض الان لیس لفرس یا کبری موجب باشند
 مثل بعض الان لیس لفرس و بعض الان حیوان اینجا حق ایجاب است که بعض
 الفرس حیوان و اگر بجای بعض الحيوان ان بعض الناطق ان گوئیم خلاف سلب
 است که بعض الفرس لیس بناطق و ضروب با نچه در شکل رابع هشت ست بواسطه آنکه
 در بن شکل شانزده احتمال می رود و چهار احتمال بقید ایجاب مقدمتین ساقط می شود
 هر دو سالبه کلیه و هر دو سالبه جزئی صفری سالبه جزئی کبری سالبه کلیه عکس
 و بقید از کلیه صفری دو احتمال دیگر ساقط می شود و صفری موجب جزئی کبری با کبری موجب
 کلیه یا موجب جزئی و بقید اختلاف در کیفیت یا کلیه احد یا نیز دو احتمال ساقط می شود و صفری
 سالبه جزئی لیس صفری که بانی مانده اند هشت است ضرب اول صفری موجب کلیه کبری
 موجب کلیه ضرب ثانی صفری موجب کلیه کبری موجب جزئی ضرب ثالث صفری سالبه
 کلیه کبری موجب کلیه ضرب رابع صفری موجب کلیه کبری سالبه کلیه ضرب خام صفری
 موجب جزئی کبری سالبه کلیه ضرب سادس صفری سالبه جزئی کبری موجب کلیه
 ضرب سابع صفری موجب کلیه کبری سالبه جزئی ضرب نامس صفری سالبه کلیه کبری موجب جزئی فاقم

لنتیج الموجهة الكلية مع الاربع والخمسة مع السالبة
 الكليية والسالبان مع الموجهة الكلية وكليية مع الموجهة الخمسة
 موجهة ان لم يكن سلب والافسالية

یا نتیجہ دہ موجبات کلیہ صغری یا موجبات کلیہ کبری یا سالبہ کلیہ کبری یا سالبہ کلیہ صغری
 یا نتیجہ دہ سالبان یعنی سالبہ جزئیہ صغری یا موجبات کلیہ کبری یا سالبہ کلیہ
 صغری یا موجبات کلیہ کبری یا سالبہ کلیہ صغری یا موجبات جزئیہ کبری موجب جزئیہ را اگر پنج
 کدام از مقدماتین سالبه نداشت و اگر یکی از مقدماتین سالبه باشد نتیجه
 سالبه کلیه است و این در ضرب ثالث است یا سالبه جزئیہ و این در باقی ضرب است

بالتخلف

والتاج شکل را بع دلیل خلف ثابت می شود و دلیل خلف در پنج ضرب اول می رود و اما در ضرب
 اول مثل کل ب ج و کل اب فبعض ج که اگر این صادق نباشد نقیض او که سالبه
 کلیه صادق خواهد بود و مثل لاشئ من ج این را کبری می سازیم بواسطه آنکه کلیه است کبری
 شکل اول صادق خواهد بود و صغری ضرب اول چون موجب است صغری می سازیم و می گوئیم که کل
 ب ج و لاشئ من ج این نتیجه بد که لاشئ من ب و این منعکس می شود بلاشئ من اب و این
 منافی کبری است که کل اب و اما در ضرب ثانی مثل کل ج ب و بعض اب نتیجہ می دهد که بعض
 ج اگر این صادق نباشد نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی لاشئ من ج
 و این را بهمان طریق کبری می سازیم و صغری اصل را صغری می سازیم و می گوئیم که کل ب ج
 و لاشئ من ب این نتیجه میدهد بلاشئ من ج ب و این منعکس می شود بلاشئ من اب و این
 مناقض کبری اصل است که بعض اب و اما در ضرب ثالث مثل لاشئ من اب ج و کل اب
 نتیجہ می دهد که لاشئ من ج که اگر این صادق نباشد نقیض او که موجبات جزئیہ است صادق خواهد
 بود یعنی بعض ج و این نقیض نتیجہ است بواسطه آنکه موجبات جزئیہ را صغری می سازیم و کبری اصل
 را بواسطه آنکه کلیه است کبری می سازیم و می گوئیم بعض ج و کل اب نتیجہ می دهد که بعض ج
 ب و این منعکس می شود بعض ج و این مناقض صغری اصل است یعنی لاشئ من

س ب ج اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و لاشی من اب بعض ج لیس
 که اگر صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل
 ج ا و این چون موجب است صغری می سازیم و کبریه اصل چون سالبه کلیه است کبریه
 می سازیم و می گوئیم که کل ج ا و لاشی من اب نتیجه میدهد که لاشی من ج ب و این منعکس میشود
 بلاشی من ب ج و این منافی صغری اصل است یعنی کل ب ج و تیری تواند بود که نقیض نتیجه
 بواسطه آنکه کلیه است و اگر کبری و صغری اصل که موجب است صغری سازیم و چنین گوئیم که کل
 س ب ج و کل ج ا نتیجه می دهد که کل اب و این منعکس می شود بعضی اب و این مناقض کبری
 اصل است یعنی لاشی من اب اما در ضرب خاص مثل بعضی ب ج و لاشی من اب بعضی ج
 لیس که اگر صادق نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این چون
 موجب است صغری می سازیم و کبری اصل چون کلیه است کبری می سازیم و می گوئیم که کل ج ا و لاشی
 من اب نتیجه میدهد که لاشی من ج ب است و این منعکس میشود بلاشی من ب ج و این مناقض
 صغری اصل است یعنی بعضی ب ج و تیری تواند بود که کل ج که نقیض نتیجه اصل است بواسطه آنکه
 کلیه است کبری می سازیم و صغری اصل بواسطه آنکه موجب است صغری سازیم و می گوئیم بعضی اب
 ج و کل ج بعضی ب ج و این منعکس میشود بعضی اب و این مناقض کبری اصل است
 یعنی لاشی من اب و دلیل خلف در سه ضرب باقی نمی رود و اما در ضرب سادس بواسطه آنکه
 چون نتیجه درین ضرب سالبه جزئی است پس نقیض او موجب کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را
 با کبری اصل هرگاه هم کنیم نتیجه موجب کلیه خواهد بود و این نتیجه را چون عکس کنیم موجب جزئی
 مناقض صغری اصل نخواهد بود بواسطه آنکه صغری اصل سالبه جزئی است جزئیات
 منافقان نیستند و اما در ضرب سابع بواسطه آنکه چون نتیجه درین جزئی سالبه جزئی است پس نقیض
 او که موجب کلیه باشد هرگاه با صغری اصل هم کنیم یا نیکه او را کبری می سازیم و صغری اصل صغری
 سازیم نتیجه موجب کلیه خواهد بود و هرگاه که این نتیجه را عکس کنیم موجب جزئی مناقض کبری اصل خواهد
 بود بواسطه آنکه منافقان نیستند و اما در ضرب ثامن بواسطه آنکه درین جزئی چون نتیجه
 سالبه جزئی است پس نقیض او که موجب کلیه باشد با صغری اصل هم می توان کرد و نه با کبری
 اصل اما با صغری اصل بواسطه آنکه صغری اصل سالبه است و صغری شکل اول می باید که موجب شده و اما
 کبری اصل بواسطه آنکه کبریه اصل جزئی است و کبریه شکل اول می باید که کلیه باشد

اول بعکس الترتیب فتم الترتیب

یا آنکه بیان کنیم انتاج ضرب شکل اول را بعکس ترتیب باینکه صفری را کبری می سازیم و کبری را صغری پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل شود مطلوب و دلیل عکس ترتیب در ضرب اول و در ضرب ثانی و در ضرب ثالث و در ضرب تا من می رود و در باقی نمی رود و اما در ضرب اول مثل کل بیج و کل اب بعض بیج ا بواسطه آنکه کل اب که کبری است صغری می سازیم و کل بیج که صغری است کبری می سازیم و میگوئیم کل اب و کل بیج بیج می شود بعض بیج ا و هو المطلوب و اما در ضرب ثانی مثل کل بیج و بعض بیج ا بواسطه آنکه بعض اب که کبری است صغری می سازیم و کل بیج که صغری است کبری می سازیم و میگوئیم بعض اب و کل بیج بیج می شود بعض بیج ا و این منعکس می شود بعض بیج ا و هو المطلوب و اما در ضرب ثالث مثل لاشی من بیج و کل اب فلاشی من بیج ا بواسطه آنکه کل اب که کبری است صغری می سازیم و لاشی من بیج که صغری است کبری می سازیم و میگوئیم کل اب و لاشی من بیج بیج می شود لاشی من بیج ا و این منعکس می شود بلاشی من بیج ا و هو المطلوب و اما در ضرب تا من مثلا لاشی من بیج و بعض اب بعض بیج ا لیس بواسطه آنکه بعض اب که کبری است صغری می سازیم و لاشی من بیج که صغری است کبری می سازیم و میگوئیم بعض اب و لاشی من بیج بیج می شود بعض اب لیس بیج ا و این منعکس می شود بعض اب لیس بیج ا و هو المطلوب و این نتیجه البتة بر تیه است گاهی منعکس می شود که یکی از خاستان باشد و یا آنکه البتة جزئی غیر خاستان عکس ندارد و اما آنکه عکس ترتیب در باقی ضرب نمی رود و اما در ضرب رابع و خامس و سابع بواسطه آنکه کبری ایشان سالبه است و سالبه صغری شکل اول را نمی شود و اما در ضرب سادس بواسطه آنکه صغری ضرب سادس جزئی است و جزئی کبری شکل اول را نمی شود

اول بعکس المقدّمین

یا اثبات کنیم انتاج ضرب شکل رابع را بعکس مقدمین باینکه عکس صغری را صغری می سازیم و عکس کبری را کبری تا حاصل شود قیاس بر تیه شکل اول و نتیجه مطلوب باشد و این دلیل بر مقدمین در ضرب رابع و در ضرب خامس می رود و در باقی ضرب نمی رود و اما در ضرب رابع و در ضرب

کل بیج و لاشی من اب بعض ج لیس ابواسطه آنکه صفری اصل را که کل بیج است
عکس می کنیم بعض ج ب و کبرے اصل را که لاشی من اب است عکس می کنیم بلاشے من
ب ا و بعض ج ب را صفری می سازیم و لاشی من ب ا را کبری و می گوئیم بعض ج ب
و لاشی من ب ا نتیجه می ده بعض ج لیس او هو المطلب و اما در ضرب خاص مثل بعض بیج
و لاشی اب بعض ج لیس ابواسطه آنکه صفری اصل را که بعض بیج است عکس می کنیم
بعض ج ب و کبرے اصل را که لاشی من اب است عکس می کنیم بلاشے من ب ا و بعض
ج ب را صفری می سازیم و لاشی من ب ا را کبری و می گوئیم بعض ج ب و لاشی من ب ا
نتیجه می ده بعض ج لیس او هو المطلب و باقی ضرب که آن ضرب اول و ثانی و ثالث و
سادس و سابع تا من است نمی رود اما در ضرب سابع مثل کل بیج بعض لیس ب بعض ج لیس
ابواسطه آنکه صفری اصل را که کل بیج است عکس می کنیم بعض ج ب و کبرے اصل را که بعض لیس ب
است عکس می کنیم بعض ب لیس ابواسطه آنکه یکی از خاصیتین است و می گوئیم بعض ج ب
نتیجه می ده بعض ج لیس او بعض ب لیس او هو المطلب و اما آنکه در باقی ضرب نمی رود و اما
در ضرب اول و ثانی ابواسطه آنکه چون کبرے این بر دو ضرب موجود است و موجب خواهد کلیه و خواهر
شکس می شود و موجب جزئی و موجب جزئی کبرے شکل اول واقع نمی شود و چکبرے شکل اول می
باشد که کلیه باشد و اما در ضرب ثالث و سادس و ثامن ابواسطه آنکه صفری این ضرب با لیه
است و سابع صفری شکل اول واقع نمی شود و کبری این ضرب موجود است و موجب عکس می شود و جزئی و جزئی
صلاحیت کبریت شکل اول ندارد و اما در ضرب سابع ابواسطه آنکه کبری این ضرب جزئی است و جزئی صلاحیت
کبریت اول ندارد و کل

او بالردا لے الثانی لعکس الصفری

یا اثبات می کنیم اینج ضرب شکل را بر ایا نیکه رو کنیم شکل ثانی ابواسطه عکس صفری و
عکس صفری در ضرب ثالث و ضرب رابع و ضرب خاص و ضرب سادس جاری است و
در باقی ضرب جاری نیست اما در ضرب ثالث مثلاً لاشی من ب ج و کل اب لاشی من ب ا
ابواسطه آنکه صفری اصل را که لاشی من ب ج است عکس می کنیم بلاشی من ج ب و میگوئیم
لاشی من ج ب و کل اب نتیجه می ده لاشی من ج ا هو المطلب و اما در ضرب رابع مثل کل

بج و لاشی من اب فبعض ج لیس ابواسطه آنکه صغری اصل را کبج است عکس می
کنیم بم بعض ج ب دی گوئیم بعض ج ب و لاشی من اب نتیجه می دید بعض ج لیس اب و لاشی
و اما در ضرب خامس مثل بعض ب ج و لاشی من ب فبعض ج لیس ابواسطه آنکه صغری
اصل را که بعض ب ج است عکس می کنیم بعض ج ب دی گوئیم بعض ج ب و لاشی من ا
ب نتیجه می دید بعض ج لیس او هو المطلوب اما در ضرب سادس مثل بعض ب لیس ج
و کل اب فبعض ج لیس ابواسطه آنکه عکس می کنیم صغری اصل را که بعض ب لیس ج است
بعض ج لیس ب هرگاه که صغری سالبه جزئیه یکی از خاصین باشد و گوئیم بعض ج
لیس ب و کل اب نتیجه می دید که بعض ج لیس او هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضرب نمی
رود و اما در ضرب اول و ثانی ابواسطه آنکه در ایشان هر دو مقدمه موجب است و در شکل ثانی
شوط است اختلاف در کیفیت پس عکس صغری در ایشان نرود و اما در ضرب سابع و ثامن و نهم
آنکه کبری ایشان جزئی است و در شکل ثانی کلنه کبری میباید پس عکس صغری در ایشان نیز نرود

اد الثالث لعکس الکبری

یا اثبات می کنیم آنجا که ضرب شکل رابع را بر و شکل ثالث باینکه کبری اصل را عکس می کنیم و عکس
کبری در ضرب اول و ثانی و رابع و خامس و سابع جاری است و در غیر اینها جاری نیست اما
در ضرب اول و ثانی شکل کل بکل اب یا کل ب ج و بعض اب فبعض ج ابواسطه آنکه عکس کنیم
کل اب را یا بعض اب را بعض اب ادمی گوئیم کل ب ج و بعض ب نتیجه می دید بعض ج او هو
و اما در ضرب رابع و خامس مثل کل ب ج یا بعض ب ج و لاشی من ب فبعض ج لیس ابواسطه آنکه
عکس می کنیم کبری اصل را که لاشی من ب است بلاشی من ب ادمی گوئیم کل ب ج یا بعض ب ج
و لاشی من ب نتیجه می دید بعض ج لیس او هو المطلوب و اما در ضرب سابع مثل کل ب ج و بعض
الیس ب فبعض ج لیس ابواسطه آنکه کبری اصل را که بعض الیس ب است عکس می کنیم بعض
ب لیس ابواسطه آنکه یکی از خاصین است و می گوئیم کل ب ج و بعض ب لیس نتیجه می دید بعض
ج لیس او هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضرب که ان ضرب سادس و ثامن است نمی رود و ابواسطه آنکه
صغری این ضرب سالبه است و صغری شکل ثالث میباید که موجب باشد عکس کبری در باقی ضرب نرود

و ضابطه شریط الاربعه انه لا بد اما من عموم موضوعیتها الا وسط

چون اسم اشکال اربعه را با شروط تفصیل ذکر کرده خواست که محل بیان کند و باب قیاس پنج
که هرگاه شخصی آنرا ملاحظه کند بی ملاحظه شروط اشکال بداند که این قیاس پنج است بانه و این
راضا علیه نام نهاده بود واسطه آنکه ضابطه جمیع اشکال اربعه است و گفت قیاس پنج را ناچار
است یکی از دو امر با عموم موضوعیت اوسط موضوع واقع شده باشد عموماً یعنی حکم جمیع
افراد اوسط شده باشد و عموم موضوعیت اوسط که گفت شامل جمیع ضرب شکل اول است
بود واسطه آنکه در شکل اول کلیه کبری شرط است و اوسط موضوع کبری واقع می شود پس عموم موضوعیت
اوسط باشد و شامل جمیع ضرب شکل ثالث نیز باشد بود واسطه آنکه اوسط در شکل ثالث موضوعیت
مقدّمین واقع می شود و کلیه احدی المقدّمین شرط است و در شکل ثالث پس عموم موضوعیت
اوسط باشد و شامل شش ضرب شکل رابع نیز باشد بود واسطه آنکه در شکل رابع هر دو اوسط موضوع
صغری می شود و در شش ضرب اونیتر کلیه صغری هست پس عموم موضوعیت اوسط باشد و در شش
ضرب اول آنکه صغری موجب کلیه و کبری موجب کلیه ضرب ثانی آنکه صغری موجب کلیه و کبری موجب جزیه
ضرب ثالث که صغری سالبه کلیه باشد و کبری موجب کلیه و ضرب رابع که صغری موجب
کلیه باشد و کبری سالبه کلیه ضرب سابع که صغری موجب کلیه باشد و کبری سالبه جزیه و ضرب سابع
صغری سالبه کلیه نباشد و کبری موجب جزیه است این هر دو نیز شش تا در کلیه بیان می فرماید که فاسد است و نباشد

مع ملاقاته للاصغر بالفعل او جمله علی الاکبر

در قیاس پنج عموم موضوعیت اوسط کانه نیست بلکه با عموم موضوعیت اوسط ملاقات
اوسط با اصغر بالفعل می باید با محل اوسط بر اکبر و ملاقات اوسط با اصغر با عم از انست که اوسط محمول
واقع شود با موضوع پس واسطه آنکه ملاقات محقق اتحاد است یعنی توان گفت که این انست یا ان نیست
و این اشاره است باینجا که صغری و ملاقات اوسط با اصغر بالفعل گفت یعنی صغری مطلقه عامه
باشد و این را مثل جمیع ضرب شکل اول است بود واسطه آنکه در شکل اول صغری اش هم در جمعی
باشد و هم کلیه و در شکل اول ملاقات اوسط با اصغر با این طریق است که اوسط محمول اصغر است و
شامل جمیع ضرب شکل ثالث نیز هست زیرا که در شکل ثالث ملاقات اوسط با اصغر نسبت بالفعل
زیرا که محمول است که اصغر و هم موجب و هم کلیه باشد و ملاقات در جمیع با این طریق است که اوسط
موضوع صغری واقع شده است و شامل جمیع ضرب شکل رابع است که صغری اش موجب است زیرا که

ملاقات اوسط باصغر است و این ملاقات بالفعل است زیرا که شرط کرده اند که در شکل راجع قضیه ممکنه
مستعمل نشود بلکه بر دو مقدمه او فعلیه باشند لیکن شامل دو مغزی که صغری اوسالیه باشد زیرا که
در این صورت ملاقات اوسط باصغر است بواسطه آنکه از ملاقات اتحاد فہم میشود و در صورتیکہ
صغری ایشان سالیه باشد سلب اتحاد خواهد بود و این در ضرب ثالث است کہ صغری سالیه کلیہ
باشد و کبری موجبہ کلیہ و در ضرب ثامن است کہ صغری سالیه کلیہ است و کبری موجبہ جزئیہ اگرچہ در مضروب
ملاقات اوسط باصغر نیست اما عمل اوسط بر اکبر نسبت زیر اکبر سبب است و درین ہر دو عموم
موضوعیتہ اوسط واقع شدہ است پس درین دو ضرب شکل راجع عموم موضوعیتہ اوسط باشد با عمل
اوسط بر اکبر و در دو ضرب اول کہ صغری موجبہ کلیہ باشد و کبری موجبہ کلیہ و صغری موجبہ کلیہ و
کبری موجبہ جزئیہ است ہم ملاقات اوسط باصغر بالفعل است و ہم حمل اوسط بر اکبر است و مضروب
لازمی آید چہ این ہر دو در دید بر سبیل منع خلوت است یعنی قیاس منتج خالی از اعداد الامرین نمی توان
ومی باید کہ جامع ہر دو امر باشند و بعضی اعتراض کردہ اند کہ چراغ ملاقات لا صغر بالفعل حمل
علی الاکبر گفت و گفت اول ملاکہ با آنکہ حضور بود و جواب آنکہ مراد از حمل بر اکبر نسبت است کہ اکبر مضروب
واقع میشود و اوسط محمول و ہر گاہ ملاقات با اکبر نمی گفت اتم ازین می شد کہ اکبر موضوع واقع شود
یا محمول لازم نمی آید کہ در بعضی جاہا کہ اوسط موضع کبری واقع شدہ باشد مثل شکل اول کہ اوسط
موضوع کبری موجبہ کلیہ واقع میشود مثلاً ہر گاہ کہ صغری اوسالیه بودہ باشد نتیجہ دہد چہ عموم موضوعیتہ
اوسط ملاقات اوسط با اکبر در تحقق است و حال آنکہ شکل اول ہر گاہ صغری اوسالیه باشد
نتیجہ نمیدہد پس ازین جهت مصنف حملہ علی الاکبر گفت و گفت و ملاقاتہ الاکبر

و اما من عموم موضوعیتہ الاکبر مع الاختلاف فی الکلیف

یعنی ناجاست قیاس منتج را یکی از دو شرط با عموم موضوعیتہ اوسط با احد قیدین چنانچہ مذکور
شد یا عموم موضوعیتہ اکبر یعنی آنکہ اکبر موضوع واقع شدہ باشد و عموماً باین معنی کہ حکم
بر جمیع افراد اکبر شدہ باشد باین طریق کہ اکبر موضوع کبری باشد و این کبری قضیہ کلیہ باشد
و این مسائل جمیع ضرب شکل ثانی است زیرا کہ در شکل ثانی اوسط محمول ہر دو مقدمہ می شود
پس اگر موضوع کبری باشد و کلیہ کبری در شکل ثانی شرط است پس عموم موضوعیتہ اکبر باشد و ثانیاً
و در ضرب شکل راجع نیز است یعنی ضرب ثامن کہ صغری موجبہ جزئیہ و کبری سالیه کلیہ باشد

و ضرب سادس که صغری سالبه جزئیه و کبری موجبیه کلیه باشد و این شرط که مذکور شد باعتبار کیفیت بود و با اعتبار کیفیت شرطی دارد که آن اختلاف در کیفیت و این اشاره است با اختلاف مقدمات
در کیفیت و ضرب ثانی و در دو ضرب شکل این که مذکور شد

مع منافاة نسبة وصف الاوسط الى وصف الاکبر لنسبة الی ذات الاوسط

و با عموم موضوعیه اکبر و اختلاف در کیفیت شرط ثانی است و آن منافات نسبت و وصف اوسط
بوصف اکبر است بالنسبه و وصف اوسط بذات صغری یعنی نسبتی که وصف اوسط را یعنی مفهوم
اوسط را بذات صغری باشد ثانی نسبتی باشد که وصف اوسط را بوصف اکبر است و مراد از
منافات نسبت و وصف اوسط بذات صغری یا نسبت و وصف اوسط بوصف اکبر منافات باعتبار
جهت است و این سائل شکله ثانی است بواسطه آنکه شکل ثانی باعتبار جهت این منافات دارد
بواسطه آنکه قبل ازین در شکل ثانی شرط کرده شد باعتبار جهت که صدق دوم و صغری می باید
با انعکاس سالبه کبری و هرگاه که صدق دوم و صغری باشد صغری ضروری خواهد بود یا دایره و
دایره اعم از ضروری است پس هرگاه که صغری دایره باشد کبری غیر ممکنین که حکم دیگر دارد و هر چه باشد
میتواند بود پس درین صورت اعم کبریات مطلقه عامه باشد و بیان دایره و مطلقه عامه مخالف
در کیفیت این منافات است مثلاً هرگاه که گوئیم کل انسان حیوان در احوال و انشی من کجرجو ان
بالفعل که صغری موجبیه کلیه دایره باشد و کبری سالبه کلیه مطلقه عامه و در موجبیه کلیه دایره نسبت
و وصف اوسط که محمول صغری است بذات صغری که موضوع صغری است دوم ایجاب خواهد بود
و در سالبه کلیه مطلقه عامه فعلیه نسبت و وصف اوسط که محمول کبری است بوصف اکبر که موضوع کبری
فعلیه سلب خواهد بود و فایده و سلب ثانی دوم ایجاب است و هرگاه که بیان اعم صغریات و اعم
کبریات این منافات تحقق شد بیان باقی صغریات و کبریات نیز این منافات خواهد بود زیرا که
منافات بین الاعمین متاخر منافات بین الاخصین است و هرگاه که کبری یکی از اعضا یا دسته
شعکس السواب باشد و صغری بر قضیه که غیر ممکنین باشد منافات میتواند بود بواسطه آنکه در
انعکاس سالبه کبری اعم متعکس عرفیه عامه است و اعم از جمیع صغریات غیر ممکنین مطلقه عامه است
و بیان مطلقه عامه و عرفیه عامه همان منافات موجود است اگر چه در اصل بیان ایشان

منافات نیست بواسطه آنکه در مطلقه عامه موجباً مثلاً فعلیه ایجاب است و در وقتی از اوقات
ذات و در عرقه عامه سالبه و دوام سلب ما دام الوصف و فعلیه ایجاب ما دام الذات منافات
نیست اما منافات میان سلبه و وصف اوسط بوصف اکبر و نسبت و صفت اوسط بذات صغیر است بواسطه
آنکه نسبت و صفت اوسط بوصف اکبر در عرقه عامه و دوام سلب است و نسبت و صفت اوسط بذات
صغیر سلب دوام است و در مطلقه عامه فعلیه ایجاب است و میان دوام سلب و فعلیه ایجاب منافات
هست و هرگاه که میان اعم صغریات و اعم کبریات این منافات یافته شود میان باقی صغریات
و کبریات نیز همین منافات خواهد بود زیرا که منافات بین الاعمین مستلزم منافات بین الاعمین
است چنانکه گذشت و هرگاه که صغری ضروری باشد و کبری ممکنه مثل کل انسان حیوان ضروری
و لاشئ من حجر حیوان بالا مکان میان ایشان همین منافات است بواسطه آنکه نسبت و صفت
اوسط بوصف اکبر در ممکنه عامه کبری امکان سلب است و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافاتی اند
و هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبری ضروریه همین منافات متحقق خواهد بود چه نسبت و صفت اوسط بوصف
اکبر در کبری موجب ضروریه ضرورت ایجاب است و نسبت و صفت اوسط بذات صغیر و صغری سالبه ممکنه
سلب است و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافاتی اند و نیز هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبری مشروطه
عامه را با مشروطه خاصه همین منافات متحقق است زیرا که نسبت و صفت اوسط بوصف اکبر و مشروطه وجود
کبری ضرورت ایجاب خواهد بود و نسبت و صفت اوسط بذات صغیر در ممکنه سالبه صغری امکان سلب
خواهد بود و ضرورت ایجاب و امکان سلب منافاتی اند اگر سوال کنند که لازم می آید این منافات
در ضرب خامس و سادش شکل این نیز می باید بواسطه آنکه شرط این معنی درینها معلوم نیست جواب
گویم که سخن در جایی است که اوسط در هر دو مقدمه منسوب یعنی محمول واقع شده باشد و اکبر و صغیر
منسوب الیه یعنی موضوع و این مختصرت در شکل ثانی

فصل اشراطی من الاقترانی اما ان یرکب من متصلین او
منفصلین اوجلیه و متصله اوجلیه و منفصله او متصله
و منفصله

چون مصنف فارغ شد از اقترانی حملی پس شرع کرد اقترانی شرطی و اقترانی شرطی نیست

که مرکب از حملیات صرف نباشد اعم از آنکه هر دو شرطیه باشند و یا یکی حملیه باشد و دیگری
 شرطیه پس درین صورت قیاس اقترانی شرطی پنج احتمال پیدا می کند مرکب از متصلین مثل
 کلماکان زید انسانا کان حیوانا و کلماکان حیوانا کان زید انسانا کان جمعا یا مرکب
 از منفصلین باشد مثل هذا العدد اما انیکون فردا و الزوج اما انیکون زوج الزوج
 او زوج الفرد و هذا العدد اما انیکون فردا و الزوج اما انیکون زوج الفرد یا مرکب از حملیه و حملیه باشد
 مثل زید انسان و کلماکان زید انسان کان حیوانا و زید حیوان یا مرکب از حملیه و منفصله باشد مثل کم
 المتصل عدد و کل عدد اما انیکون زوجا و فردا حکم المنفصل اما انیکون زوجا و فردا یا مرکب از متصله و
 منفصله باشد مثل کلماکان زید انسانا کان حیوانا و کل حیوان اما انیکون ناطقا و غیر ناطق فکلماکان
 زید انسان کان ناطقا و غیر ناطق

و یعتقد فیہ الاشکال الاربعه و فی تفصیلها طویل

و منعقد می شود و در آن قیاس احتمالات اشکال اربعه و در تفصیل آن طویل است فارغ
 الی المطولات

فصل القیاس الاستثنائی پنج من المتصله وضع المقدم و رفع السامی

و چون فارغ شد مصنف از بحث اقترانی خواه کلی و خواه شرطی شروع کرد در بحث استثنائی
 و استثنائی آنست که نتیجه باریت و مادیه در قیاس مذکور باشد پس استثنائی مرکب از یک شرطیه
 و یک حملیه باشد پس نتیجه باریت در آن قیاس مذکور باشد یا اینکه یکی ازین دو قضیه حملیه باشد
 و هرگاه که چنین باشد و در لازم می آید بوسطه آنکه و استثنائی مقدسین موقوف بر استثنائی نتیجه
 بوسطه آنکه نتیجه یکی از مقدسین است و استثنائی نتیجه موقوف است بر استثنائی مقدسین بوسطه آنکه اول مقدسین
 ترتیب یکسانند از آن نتیجه حاصل میشود اما هرگاه که یک جزو آن شرطیه باشد و این نتیجه جزو آن شرطیه باشد و در لازم
 نمی آید بوسطه آنکه در بصورت حکم نتیجه که مذکور است در قیاس نیست و این قیاس استثنائی نتیجه میدهد از متصله و
 مقدم وضع تالی و رفع تالی از رفع مقدم اگر چه درین صورت چهار احتمال است وضع مقدم که نتیجه دهد
 وضع تالی و وضع تالی که نتیجه دهد وضع مقدم و رفع مقدم که نتیجه دهد وضع تالی و وضع تالی که

نتیجه دهر رفع مقدم ادا و احتمال که تالی و ثالث باشد نتیجه میدهد و دو احتمال دیگر نتیجه میدهد اما آن
 دو احتمال که نتیجه میدهد وضع تالی نتیجه وضع مقدم بواسطه آنکه تالی لازم است و از وضع لازم
 وضع ملزوم لازم نمی آید چه شاید که لازم آمده باشد و از رفع خاص رفع اعم لازم نمی آید
 بواسطه آنکه می تواند بود که تالی اعم بوده باشد و از رفع خاص رفع اعم لازم نمی آید و اما
 وضع مقدم چرا نتیجه وضع تالی می دهد بواسطه آنکه تالی لازم مقدم است و از وضع ملزوم
 وضع لازم لازم می آید و رفع تالی نتیجه رفع مقدم می دهد بواسطه آنکه تالی لازم است و از رفع
 لازم رفع ملزوم لازم می آید

و الحقیقه وضع کل کما نفعه اجمع و رفعه کما نفعه اخلو

و استثنائی نتیجه میدهد از حقیقت وضع هر یک رفع دیگری مثل مانع اجمع و مانع اجمع که حکم
 کرده باشند بتنافی و نسبت در صدق یعنی هر یک دیگری صادق نباشد پس از وضع هر یک
 رفع دیگری لازم می آید بواسطه آنکه هر گاه یکی باشد و دیگری نمی تواند بود بواسطه آنکه مانع اجمع
 است و اما از رفع هر یک وضع دیگری لازم نمی آید چه بخماید که در یک شئی هیچ کدام ازین دو نسبت
 نباشد و چون حکم کرده ایم در حقیقت بتنافی و نسبت در صدق پس از وضع هر یک لازم نخواهد آمد
 رفع دیگری مثل مانع اجمع و رفعه کما نفعه اخلو و از رفع هر یک وضع دیگری لازم می آید چنانکه مانع اخلو
 و مانع اخلو است که در حکم کرده باشند بتنافی و نسبت در کذب یعنی در یک شئی نمی تواند بود که
 این هر دو نسبت نباشند و اما کسی باید که یکی ازین دو نسبت باشد پس از رفع هر یک وضع دیگری
 لازم آید بواسطه آنکه نمی تواند بود که خالی ازین دو نسبت باشد و اما از وضع هر یک رفع دیگری لازم
 نمی آید بواسطه آنکه می تواند بود که هر دو نسبت جمع شوند و چون حکم کرده ایم در حقیقت بتنافی و نسبت
 در کذب نیز پس رفع هر یکی مستلزم وضع دیگری است مثل مانع اخلو

مختص

و قد یخصی بسم قیاس خلف و هو ما یقصد به اثبات المطلوب با بطلان

نقیضه و مرجع الی استثنائی و اقترائی

و یحقق مخصوص میشود بسم قیاس خلف آن چیزی که مقصود باشد با اثبات مطلوب با بطلان نقیض
 او و مرجع او با استثنائی و اقترائی می گردد بواسطه آنکه می گوئیم مثلاً هر گاه صادق باشد

سالیہ کلیہ ضروریہ صادق است و برعکس اوسالیہ کلیہ دائمہ بواسطہ آنکہ اگر صادق نباشد سالیہ کلیہ دائمہ و برعکس سالیہ کلیہ ضروریہ یقیناً او کہ موجب جزئیہ مطلقہ عامہ است صادق نخواهد بود و تالی کہ در صدق موجب جزئیہ مطلقہ عامہ است باطل است پس مقدم کہ عدم صدق سالیہ کلیہ دائمہ است باطل است این قیاس ششگانه است و اما قیاس اقترافی آنست کہ در بیان اطلاق تالی مذکور میشود و این طریق کہ می گوئیم صدق موجب جزئیہ باطل است بواسطہ آنکہ هرگاه کہ باصل قضیہ کہ سالیہ کلیہ ضروریہ است ضم می کنیم نتیجہ محال است مثلاً می گوئیم بعضی بیج بالفعل و لا شئی من ج ب باضرورت نتیجہ پیدا میشود بعضی ب لیس ب باضرورت و این محال از اصل قضیہ نیست بواسطہ آنکہ مفروض صدق است و این بیثبیت شکل نیست بواسطہ آنکہ ظاهر الاطلاق است پس باید کہ از موجب جزئیہ مطلقہ باشد عامہ پس اوستلزم محال باشد و هر چه ستلزم محال است باطل پس قضیہ موجب مطلقہ عامہ باطل باشد پس یقیناً او صادق باشد و این قیاس اقترافی آنست پس معلوم شد کہ مرجع و مال قیاس خلق باقترافی و ششگانه می گردد

فصل الاستقراء تصنیع الجزئیات بالاثبات حکم کلی

چون مصنف فارغ شد از بحث قیاس شروع کرد و بحث استقراء و تمثیل و استقراء را مقدم داشت بواسطہ آنکہ گاه است کہ متعبد یقین است مثلاً استقراء تام و استقراء تصنیع جزئیات است یعنی نتیجہ جزئیات از برای اثبات حکم کلی می تواند بود و کلی صفت حکم باشد یعنی استقراء نتیجہ جزئیات است از برای اثبات حکمی کہ آن حکم کلی است و می تواند بود کہ مضامین حکم باشد یعنی از برای حکم کہ هر کلی است و اعتراض کرده اند کہ استقراء استدلال است بجان جزئی بر حال کلی چنانچه مذکور شد قبل ازین بعضی جزئیات جواب گفته اند کہ مصنف ساسم کرده است و مراد آنست کہ استقراء استدلالی است کہ مثبت است از تصنیع جزئیات و استقراء برد و قسم است تام و ناقص استقراء تام نتیجہ جمیع جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و آن متعبد یقین است مثلاً هرگاه جزئیات حیوان منحصر باشد در انسان و فرس و بقر و غنم و هر یک از انسان و فرس و بقر و غنم جسم باشند از اینجا حاصل میشود یقین باینکه هر حیوان جسم است مثلاً می گوئیم هر حیوان یا انسان یا فرس یا بقر یا غنم و هر یک از انسان و فرس و بقر و غنم جسم است پس هر چه حیوان باشد جسم باشد و این را قیاس مقسم نیز می گویند بواسطہ آنکہ محمول مقدمه او مفہوم برد و استقراء ناقص

که تصویق الشیء ما لم یثبت فی بعض احوال و از این صفت

منتهی اکثر جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و این مفید ظن است بواسطه آنکه میتواند بود که جزئی پیدا شود که منتهی او نکرده باشیم و حکم از برای یونایت باشد مثلا گوئیم هر حیوان در حالت ضعف مگر اضل می جنباند بواسطه آنکه اکثر حیوان که منتهی کرده ایم چنان یا فتنیم پس حکم کردیم چنان باشد

و التمثیل بوجوب بیان مشار که جزئی لاخر فی علة احکم لیثبت فی

و التمثیل بیان مشار که جزئی است مر جزئی دیگر را در علت حکم تا ثابت شود این حکم در آن جزئی و جزئی اول را فرع می گویند و جزئی ثانی را اصل و مشترک را علت می گویند و لابد است در اثبات حکم در جزئی فرع از اثبات علة خیر اثبات حکم در اصل مثلا اثبات حرمت و غیره و این ظاهر است بسبب این و اثبات اشتراک علت حکم در فرع مثلا اثبات اسکار و زینب و این نیز ظاهر است بجزیه اثبات علت مشترک مر حکم را و این را بیان کرده اند بطریق مختلفه و عمده در طرق او دور است و نزدیک و اشارت کرده است باین صنف در قول خود که

والعمدة فی طريقة الدوران والتردید

یعنی عمده در طریق علت مشترک مر حکم را دوران و تردید است و در آن ترتیب حکم است در وصف وجود او و عدا مثل ترتیب حرمت خمر اسکار خمر بواسطه آنکه هرگاه که اسکار بر طرف می شود حرمت نیز بر طرف می شود و چون که حرمت خمر مرتب است بواسطه بر اسکار و وجود او عدا ما پس نبید نیز حرام باشد بواسطه آنکه اسکار نیز در تحقق است پس جزیه و رو نیز مستحق خواهد بود و دوران نیز مفید ظن است بواسطه آنکه شاید که اسکار در خمر بسبب حرمت او شود بواسطه شرطی باشد که آن شرط منقوض باشد و نبید با وجودیکه مانعی باشد در نبید و تردید بیان جمع اوصاف اصل است و ابطال بعض تا شمعین باشد باقی از برای علت بیشتر که مثلا هرگاه گوئیم حرمت خمر یا از جهت آنست که لون بان لون مخصوص است یا از جهت آنست مستحذر عیب است یا از جهت آنکه کف می کند یا از جهت اسکار است از جهت آن که وصف اول نمی تواند بود و این ظاهر است پس عین شد که از جهت اسکار باشد و اسکار و نبید نیز است پس نبید نیز حرام باشد و تردید نیز است پس نبید نیز حرام باشد و تردید نیز مفید ظن است چنانکه معلوم شد

فصل القیاس اما بر مانی بتالیف من الیقینات

همچنانکه بر منطقی واجبست نظر کردن در صورت قیاس همچنین واجبست بر او نظر کردن در ماده قیاس تا ممکن باشد و او احتراز از خطا از جهت صورت و ماده و چون فایده شد مصنف از بیان صورت قیاس شروع کرد و در بیان ماده قیاس و گفت که القیاس اما بر مانی بتالیف من الیقینات یعنی قیاس یا بر آنست که مولف از یقینات است و یقین عقایدی است جازم ثابت مطابق واقع جازم کفایتهم ظن بدر رفت بواسطه آنکه ظن حتمال نقیض دارد و جازم نیست که حتمال نقیض نداشته باشد و ثابت کفایتهم عقدا و تقلد تشکیک بدر رفت بواسطه آنکه عقدا و تقلد تشکیک مشکل زائل میشود و ثابت آنست که تشکیک زائل نشود و مطابق واقع کفایتهم حجت آنکه حیل مرکب بدر رفت بواسطه آنکه حیل مرکب آنست که خلالات واقع عقدا داشته باشد و مطابق واقع ضد اوست پس ضد و ضد یکگونه داخل شد

و اصولها الاولیات و المشاهدات و التجربیات و الحدیثات

و المتواترات و الفطریات

یعنی اصول یقینات بدیهیات است بواسطه آنکه یقینات یا بدیهیات اند یا نظریات و نظریات می باید که منتهی نشوند بدیهیات تا لازم نیاید و در یا تسلسل پس اصل یقینات بدیهیات خواهد بود و بدیهیات شش اند اول ادبیات است و ادبیات قضایای اند که عقل حکم کند در ایشان مجرد تصور طر فین نسبت مثل الكل عظم من حجر و هرگاه عقل تصور کند کل را و تصور کند عظم من حجر را بکل حکم میکند باینکه کل عظم از جز است و ثانی مشاهدات است و مشاهدات قضایای اند که حکم کرده شود در ایشان بواسطه حس و حس اگر ظاهر است این قضایای احسیات می گویند مثل الشمس مضيئة و النار محرقة و اگر حس باهر است این قضایا را وجدانیات می گویند مثل ان لنا خفا و غضبا و ثالث تجربیات است و تجربیات ادنیای می اند که حکم کند در ایشان عقل بواسطه تکرر مشاهده مثل السقونیا مسهل و رابع حدیثیات است و حدیثیات قضایای اند که حکم کرده شود در ایشان بواسطه حدس و حدس عبرت انتقال ازین است از بسادی مطلوب مثل نور القمر مستفاد من نور الشمس لا اختلاف تشکیلات افزاید بحسب اختلاف اوضاع الشمس قریب و بعد بواسطه آنکه منتقل میشود ازین مبادی مطلوبی آنکه

برہیات قیاس واقع شود و خاص متواتر است و متواتریت قضایای اندک عقل حکم می کند
در ایشان بوسیله سماع از جماعتی که عقل محال میسر اند و موافقت ایشان در کذب مثل وجود که
در آنها اتساع شرفا و تعظیما سادس فطریات است و فطریات را قضایای قیاسا لسا معما می گویند
و فطریات قضایای اندک حکم کرده میشود در ایشان بوسیله آنکه غائب نمیشود آن و اوسط
از ذهن نزو تصور اطراف مثلا آنکه اربعه زوج است بوسیله آنکه شش قسم است بمساویین و تقسام
مساویین غائب نمیشود از ذهن نزو تصور اربعه زوج

ثم ان كان الاوسط مع عليته للنسبة في الذهن علة لها في الواقع
فلم يوالف في

یعنی حد اوسطی باید که علت نسبت باشد در ذهن پس اگر با وجود علت او نسبت را در ذهن
علیه نسبت نیز هست در واقع این برهان را برهان می یگویند بوسیله آنکه لم یا بمعنی علیته است
و چون برهان می افاده علیه میکند در واقع ازین جهت او را برهان می یگویند مثل زید تعفن الاطلا
و کل تعفن الاطلا مجموع زید مجموع که استدلال کرده ایم تعفن الاطلا بر حی زید تعفن الاطلا علیته ثبوت
حی است از برای زید در ذهن و این ظاهر است و در خارج نیز بوسیله آنکه او لازمه تعفن الاطلا میشود
بعد از آن مجموع میشود پس تعفن الاطلا علیته حی باشد در خارج و الا فانی یعنی اگر حد اوسط با علت او
نسبت را در ذهن علت او نسبت در خارج است این برهان را برهان می یگویند بوسیله آنکه انیته بمعنی
تحقق است و چون این برهان افاده تحقق نسبت میکند در خارج ازین جهت او را برهان می یگویند
می گویند مثل زید مجموع و کل مجموع تعفن الاطلا فزید تعفن الاطلا استدلال کرده ایم بحی بر
تعفن الاطلا و حی افاده ثبوت تعفن الاطلا می کند مزید در خارج افاده نیست او
نی کند و این ظاهر است

واما جدلی يقال في المشهورات والمسلات

یعنی قیاس جدلی است و او بولف می باشد از مشهورات و مسلمات و مشهورات قضایای اندک
عقل حکم کند در ایشان بوسیله شهرت و اقرار ناس مثل العدل حسن و مسلمات قضایای اندک
مسلم میسر اند از خصم و بنامی کنند کلام را بر ایشان از جهت دفع خصم فافهم و تفکر

و اما خطابی تیا لف من المقبولات و المظنونات

یعنی قیاس یا خطابی است و او مولف است از مقبولات و مظنونات و مقبولات قضایای اند که اخذ می کنند از آن کسانی که آن کس را اعتقادی است بایشان مثلاً اینها و او بیا و مظنونات قضایای اند که حکم کرده می شود در ایشان طبعی راجح یا تجویز نقیض مثل فلان بطوف باللیل و کل من بطوف باللیل فوسارق فلان سارق

و اما شعری تیا لف من المخیلات

یعنی قیاس یا شعری است و آن مولف است از قضایای که تخیل می شوند پس تاثیر می شود از ایشان نفس پس تنفر می کند یا بسط پس غیبت پیدا می کنند مثلاً هرگاه گوئیم انحر یا قومیه یا ت شیطانی شود نفس و غیبت پیدا می کند بشراب او و هرگاه گوئیم احسل مره غفقه و غیبت می شود نفس از او و تنفر می کند

و اما منقسطی تیا لف من الوهیات و المشبهات

یعنی قیاس یا وهییت و این مولف می باشد از وهییات و مشبهات و وهییات قضایای اند که کاذب که حکم میکنند و هم در ایشان و غیر امور محسوسه مثل کل موجود شمار الیه و چرا قید کردیم امور را باینکه غیر محسوس باشند بواسطه آنکه حکم و هم در محسوسات کاذب نیست بچنانکه حکم می کنند و هم بچنانکه واقع شود و مشبهات قضایای اند که کاذب شبیه بسادق مثلاً اینکه می گوئیم فرس را که منقوش است بر جدار اینک را و فرس است و فرس صهباست نتیجه میدهد که این صویت صهباست

خاتمه اجزاء العلوم و هی الموضوعات و هی التي یبحث فی العلم من اعراضها الذاتیه

خاتمه کتاب در اجزای علوم است و اجزای علوم سه چیز است موضوعات علوم موضوع هر علم آنست که بحث کنند در آن علم از اعراض ذاتیه او و تفصیل این گذشت و بعد از کتاب و انجام اشکال است و اشکال آنست که آیا مراد بوضوح که جزو علم دانسته اند نفس موضوع علم است یا تصور

موضوعیت یا تصدیق بموضوعیت موضوعیت با تصدیق بوجود موضوعیت نمی تواند بود که مراد
نفس موضوع علم باشد بواسطه آنکه نفس موضوع جز مسئله است و از جز علیحدہ و کسین نمی
ندارد و نمی تواند بود که مراد تصور موضوع باشد بواسطه آنکه تصور موضوع علم از مبادی تصویر
است چنانکہ خواہد گفت

و البیادى وہی حدود الموضوعات واجبہا و اعراضها

و نمی تواند بود کہ مراد تصدیق بموضوعیت موضوع باشد بواسطه آنکہ تصدیق بموضوعیت موضوع از
مقدمہ است و مقدمہ خارج علم است و نمی تواند بود کہ مراد تصدیق بوجود موضوع باشد بواسطه آنکہ
تصدیق بوجود موضوع از بیادى تصدیقیہ است چنانچہ شرح تصریح کرده است بآن در شفا پس
آنرا جزوی علیحدہ اعتبار کردن و حسی ندارد و جواب گفته اند کہ می تواند بود کہ مراد تصور باشد
یا نفس موضوع یا تصدیق بوجود و اعتبار ایشان جز علیحدہ بواسطه مزید اهتمام باشد ایشان
ایشان و بعضی دیگر جواب گفته اند کہ مراد تصدیق بوجود موضوع است و تصدیق بوجود موضوع
از بیادى تصدیقیہ نیست حقیقت تاکہ جز علیحدہ شمر دان و جدا در چنانچہ در شفا تصریح کرده است
باینکہ بیادى تصدیقیہ مقداتی اند کہ جز قیاس واقع شدہ باشند و چون شدت احتیاج تصدیق
بوجود موضوع ہم شدت احتیاج مقداتی است کہ جز قیاس اند لہذا تصدیق بوجود موضوع از بیادى
تصدیقیہ شمرده مجاز آنکہ بیادى تصدیقیہ است حقیقت و قول مصنف

و مقدمات بنیة او ماخوذة بتبني علیها قیاسات العلم

ناظر است در اینکه تصدیق بوجود موضوع از بیادى تصدیقیہ نیست و تصریح کرده است باین
در شرح ششمیہ و بعضی دیگر گفته اند کہ مراد نفس موضوع علم است و اینکہ گفته اند

و المسائل وہی قضایا تطلب بالبرهان فی العلم

مراد ایشان نیست کہ در المسائل محمولات اقتضایا نیستہ الی موضوعات یعنی مسائل محمولات
قضایا اند کہ نسبت داده شدہ باشند بموضوعات ایشان و در بین ہنگام موضوعات جز مسائل نیستند
پس تواند ایشان را جز علیحدہ می توان شمرد و البیادى وہی حدود الموضوعات و از جزا و اعراضها

و مقدمات بنیة او را خود بر مبنی علیها قیاسات العلم جزئیاتی از اجزاء علوم بسادی است با بساوی
تصور می باشد و با بساوی تصدیقی می باشد اما تصوری محدود و موضوعات مستثنی مغایر
موضوعات علوم که محمل شود تصور موضوعات چنانکه می گویند در علم طبیعی جسم هوای او اهر القابل
الابعا و محدود و اجزاء موضوعات علوم است چنانچه می گویند در علم طبیعی اصولا یا کیون اشیء مما یفعل
و محدود و عرض ذاتیه موضوعات علوم است چنانکه می گویند در علم طبیعی الزمان مقدار حرکت
و زمان عرض ذاتی جسم است و اما بساوی تصدیقیه یا مقدمات بهینه اند چنان می گویند در علم هندسه
المقادیر المناویة لشیء واحد تساویة و بالمقدمات جزئیة است که ناخود اند در زمان و نسبتی است
بر ایشان قیاسات علم پس اگر اذعان می کند بایشان تعلم بجهن طرح می نمایند ایشان را اصول
موضوعیت همچو قول مندرج لئان تحصیل بین لقطتين بخط مستقیم و اگر اذعان می کند بایشان
انکار و شک می نمایند ایشان را مصادراست چون قول مندرج لئان ترکیم علی کل لقطه و علی کل بعد و ارف
و المسائل و هی قضا یا یطلب بالنبه بان فی العلم

و موضوعات موضوع العلم بعینه او نوع منه او عرض ذاتی له او مرکب
و محمولاتها امور خارجة عنها لاحقة بها لذواتها

سوم از اجزای علوم مسائل است و مسائل قضا یا اند که مطلوب می شوند در علم بران اگر کسی باشد
مثل الشكل الثانی یا هندسه اگر ضروری باشد مثل الشكل الاول نتیج مرین مسائل را موضوعات و محمولات
است اما موضوعات مسائل یا عین موضوع علم است مثل کلمة اسم و فعل و حرف کلمه که موضوع
علم نخست او بر عین موضوع مسئله ساخته ایم یا نوع از موضوع علم است مثلا الاسم اما مرکب و اما
بنی و برین صورت اسم که نوع کلمه است موضوع مسئله ساخته ایم یا عرض ذاتی که موضوع علم و عرض ذاتی
مثل المركب اما اسم فاعل مرکب که عرض ذاتی کلمه است موضوع مسئله ساخته ایم یا مرکب از موضوع
علم و عرض ذاتی است مثل الکلمة المعتبرة اما اسم او فعل که موضوع علم کلمه است یا عرض ذاتی او که
که مرکب است موضوع مسئله ساخته ایم یا مرکب از نوع موضوع علم یا عرض ذاتی مثل المركب اما منصرف
او غیر منصرف اسم که نوع موضوع علم است یا مرکب که عرض ذاتی است موضوع مسئله ساخته ایم
و اما محمولات مسائل اموری اند خارج از موضوعات مسائل بواسطه آنکه ثابت اند و اغلب از خبر
موضوعات مسائل بر مبنی پس بنیة الثبوت نخواهند بود و از برای موضوعات مسائل و ذاتی بین الثبوت

است از برای پیش ایشان ذواتی موضوعات مسائل نباشند پس خارج باشند از موضوعات
و مسائل و لایق میشوند موضوعات مسائل به الذمه یعنی عرض ذواتی مسائل اند از جهت آنکه بحث
نمیکنند در علم از اعراض عریضه چنانچه قبل ازین علوم شد تا فقه

وقد يقال لمبادی لما يتبداه قبل المقاصد

یعنی هم چنانچه اطلاق می کنند مبادی را بر آنچه مذکور شد گاه است که اطلاق می کنند بر آن
چیزی که مذکور شود در ابتدای کلام پیش از شروع در مقصود از علم خواه آن چیز از مبادی اصولیه
باشد یا تصدیقیه یا مقدراتی باشد که موقوف باشد بر ایشان اهل شروع با شروع در وجه
بصیرت یا سخنان پس مبادی باین معنی اعم باشد از معنی اول

و المقدمات لما يتوقف عليه اشروع بوجه اخر فطر الرغبة كتعريف العلم
وبیان غایت و موضوعه

و المقدمات عطف است بر مبادی یعنی چنانکه اطلاق می کنند مقدمات را بر آنچه موقوف باشد
در اصل که شروع که آن تصور بوجه است و تصدیق بفائده همچنین گاه است که اطلاق می کنند
بر آن چیزی که موقوف باشد بر شروع در علم بوجه خبرت و بصیرت و فطرت یعنی بسیاری غایت اما
آنچه موقوف است بر شروع در علم بوجه خبرت و بصیرت مثلا تعریف علم برسم بواسطه آنکه هر گاه کسی
داند علم را برسم حاصل میشود و نیز او مقدمه یعنی کل ماله مدخل فی ذلک الرسم فمومن ذلک العلم
و هر گاه که ضم کند باین مقدمه کلیه صغری مسئله حصول را یعنی هذه المسئلة له مدخل فی ذلک الرسم
و چنین گوید هذه المسئلة له مدخل فی ذلک الرسم و کل ماله مدخل فی ذلک الرسم فمومن ذلک العلم
نتیجه میدهد هذه المسئلة من ذلک العلم پس معلوم شد که هر گاه کسی بداند علم را برسم و وقت میشود
بر جمیع مسائل او اجمال و شروع او بر وجه خبرت و بصیرت خواهد بود و مثلا هر گاه کسی بداند منطق را
باینکه عاصم است از خطای در فکر حاصل میشود و مقدمه کلیه یعنی کل ماله مدخل فی العصمة من الخطا
فی انظر فمومن انظر و هر گاه که ضم کند باین مقدمه کلیه صغری مسئله حصول را و گوید هذه المسئلة له
مدخل فی العصمة من الخطا فی انظر و کل ماله مدخل فی العصمة من الخطا فی انظر فمومن انظر و در
که هذه المسئلة من انظر پس درین هنگام واقف خواهد بود بر جمیع مسائل منطق قبل و شروع او

بر وجه غیرت و بصیرت نخواهد بود و اما آنچه موقوف علیہ شروع است بقرط و ثبت مثل بیان غایہ علم مراد تصدیق است باینکہ علم را فائدہ و فترت بر ویست تا آنکہ طلب او عیش نباشد نزد خودش و می باید کہ این فائدہ مقید بہ باشد تا آنکہ طلب او عیش نباشد و عرف و فتور در حدیث نشود و بیان موضوع داخل است در موقوف علیہ اشروع بوجه اخیرہ بواسطہ آنکہ بیان موضوع اگرچہ موقوف علیہ شروع باصل بصیرت نیست بواسطہ آنکہ اصل بصیرت حاصل شدہ است از تعریف برہم اما موقوف علیہ بزیادتی بصیرت است و مراد اخیرہ در قول مصنف اعم از اصل خبرت است یا بزیادتی خبرت پس بیان موضوع داخل در موقوف علیہ بوجه اخیرہ باشد فافهم

و کان القدر اذیکرون صدر الکتاب مایسمونه الرؤس الثمانیہ

یعنی بودند قدر اذ حکما کہ ذکر سے کردند و صدر کتاب پس از شروع در مقصد ثانی می نمایند ایشان را رؤس الثمانیہ در بین حکما مراد بقدیمت آن چیزی خواهد بود کہ اعانت کند شارع را در تحصیل خبر چنانکہ تصریح کردہ است سید شریف در حاشیہ شرح تفسیر کہ گاہ است کہ اطلاق می کنند مقدمہ را بر تا بعین فی تحصیل لفظ

الاول لفظ رضی اللہ عنہم النظمیہ عینا

یعنی اول از رؤس الثمانیہ بیان غرضی است و چرا لا بد است استحسانا شارع در علم تصدیق ما آنچه غرض قرب و عقیدہ و ایمان علم است تا آنکہ لازم نیاید اینکہ طلب او عیش نزد خودش و نزد ماسر و غرض از منطوق عصمت از خصامی و در فکر است و غرض آن خبرت است کہ باعث شود بر اقدام فاعل بر فعل و غایت آن خبرت است کہ مترتب شود بر فعل و غرض و غایت نمی تواند بود کہ متحد بالذات باشند و متغایر بالا اعتبار بر خروج عصمت است از خطای در فکر ازین جهت کہ باعث اقدام شارع بشود و تحصیل فن منطوق او غرض می گویند و از این جهت کہ مترتب بر تحصیل فن منطوق او غایت می گویند

والثانی المنفعة مایستوفیہ کل طبعا لیشط فی الطلب و تحیل المشقت

و غای از رؤس الثمانیہ بیان منفعت است و منفعت آن خبرت است کہ شرعی پیدا کند با وجهی کس از رؤس طبع و چرا لا بد است استحسانا شارع در علم را علم بملکات آن چیز کہ در صدر تحصیل است تا آنکہ نشاط

پیدا کند وقتی که بیان بعضی منافع او را نزد تحصیل او در باقی تو تحمل شود و مشقت را در تحصیل باقی تا آنکه مطلوب تمام حاصل شود و می تواند بود که منفعت و غرض و غایت متحد با لذت شوند و متغایر با اعتبار مثل عصمت از خطای در فکر از آن حیثیت که باعث شارع است تحصیل فن از آن عرض می گویند و از آن حیثیت که مرتب است بر تحصیل فن منقطع و از غایت می گویند و از آن حیثیت که شوق پیدا می کند با و همیشه منفعت می گویند

والثالث استیتمه و هی عنوان اعلم لیکون عنده اجمالا فیضله

وسوم از روس ثمانیه تسمیه است و تسمیه در لغت بمعنی علامت است و مراد با و اینجا عنوان علم است و عنوان آن چیز نیست که دلالت کند بر شیء اجمالا هم چون عنوان کتابت که دلالت می کند بر اعلام احوال اجمال و چرا لا بد است استحسانا شارع در علم را بیان است تا آنکه بدو باشد نزد او اجمال و آنچه مفصل میشود بعد از آن است علم منطقی است که مشقت از منطق و منطق را گاه اطلاق می کنند بر منطق باطنی که آن ادراک مقولات است پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد باینکه این علم زیاد می کند منطق را بر منطق ظاهری که آن تکلیف است پس لفظ منطق معلوم میشود و بمجملا آنچه مفصل میشود از مسائل منطق

والرابع المؤلف لتکن قلب لتعلم

چهارم از روس ثمانیه بیان مولف علم است و بدون علم و چرا لا بد است استحسانا شارع و علم را بیان مولف علم تا آنکه سازگاری شود و قلب تعلم و طلب آن معلوم کند رتبه کلام او را بوسیله آنکه مختلف میشود و رتبه کلام با اختلاف رتبه تکلم و بدون منطق ابرسطوست فاضل

والخامس انه من اسی علم هو یطلب فیہ ما یلیق به

پنجم از روس ثمانیه نیست که بیان کند که آن علم مشروع فیہ و فعل که هم علم است و چرا لا بد است استحسانا شارع و علم را از این تا آنکه طلب کند در آن علم مشروع فیہ آنچه لائق است با و مثل منطق که در فعل و علم است نزد آن سیکه تعریف کرده است حکمت بخروج نفس لا کلاما لکن فی جانب العلم و عمل پس باین باید که طلب کند شارع و علم منطق آن چیزی را که حاصل باشد بکلمات مذکور و از آن کس که تعریف کرده است حکمت را بعلم با عیان موجودات علی مابقی علیه

نقش الامر بقدر بطاقتہ البشریۃ منطق داخل نیست و حکمت بواسطہ آنکہ در منطق بحث می کنند از معقولات ثنائیہ و معقولات ثنائیہ ایمان موجود نیستند و درین ہنگام منطق داخل در علم نیست بلکہ او علم است علیحدہ کہ آلت تحصیل جمیع علوم نظریات پس بنابرین باید کہ طلب کند شایع در انجہ لائق است باصالی جمیع علوم

و السادس انہ فی امی مرتبہ ہو لیقدم علی ما یجب و یوخر ثم یسحب

ششم از رؤس ثنائیہ است کہ بیان کند کہ علم مشروع فیہ درجہ مرتبہ است و دیگر دہرا لا بد است استحسانا شایع در علم اربابان مرتبہ علم تا آنکہ مقدم دار و این علم اربابان علی کہ واجب است تقدیم این بران و موخر دار و علی کہ واجب است تاخیر اوزان علم و منطق ازین جهت کہ آلت جمیع علوم است مرتبہ تقدیم و ثبوت بر جمیع علوم لیکن حکما و موخرین میدانستند اوزان علوم تعلیمیہ مثل ہندسہ تا آنکہ اول سطح تعلیم شود و اول علم ثنائیہ بخیرند اوزان علوم اخلاقی تا آنکہ مہذب شود و اخلاقی اول و متعارف و درین زمان تاخیر اوست از صرف و نحو بواسطہ آنکہ اکثر کتب کہ تصنیف کرده اند و منطق عربی است و این موقوف است بر صرف و نحو

و السابع القسمۃ و التبوب لیطلب فی کل باب ما یلیق بہ

و ہفتم از رؤس ثنائیہ قسمت علم است باقسام و ابواب و فصول و غیرہ و این چیز لا بد است استحسانا شایع علم از زبان قسمت تا آنکہ طلب کند شایع در ہر باب انجہ لائق است بآن باب و ابواب منطق نہ است اول ایسا غوی است کہ آن باب کلیات خمس است و معروف دوم قاطع فور یا س کہ معقولات عشر است و انداختہ اند تاخرین از کتاب خود شایع بواسطہ آنکہ بحث می کنند از ایشان در ایہات من حیث الوجود پس گفتا بآن کردہ اند و ثالث قضایا است و رابع قیاس است و خامس برہان است و سادس ہدایت است و سابع خطاب است و ثامن شعر است و تاسع تہذیب است و بعضی بحث الفاظ را باب علیحدہ ساختہ اند و گردانیدہ اند ابواب منطق را دہ چیز

الثامن الاسماء التعلیمیۃ و ہی التفریم اعنی التکثیر من فوق و التحلیل عکسہ و التحدید

ای فعل احد و البرهان اسی طریق الی الوقوف علی الحق و العمل بہ

ہستم از درس ثانیہ اینجا تعلیم ہے یعنی طرق تعلیم کہ مستعمل میشود و در تعالیم و طرق تعلیم ہست
اول بیان بطریق تقسیم و تقسیم تکثیر است از فوق مثلاً آنکہ می گویند در صدر کتاب ہر گاہ ارادہ
کنند طالب تفصیل مطلوبی را بر بیان پس لا بد است اورا اینکہ وضع کند طرفین مطلوب و طلب
کنند جمیع موضوعات ہر واحد از طرفین مطلوب را و جمیع محمولات ہر یک از طرفین مطلوب را
نیز خواہ وضع و حمل ہو اسطہ باشد یا غیر و اسطہ و همچنین لا بد است از اینکہ طلب کنند جمیع آنچه مطلوب
است از طرفین با سلوب است از واحد از طرفین پس نظر کنند نسبت طرفین مطلوب یعنی موضوعات
و محمولات پس اگر یافتہ شود از مجموع موضوع مطلوب آنچه موضوعیت مطلوب را پس آن
شکل اول است با آنچه محمول است بر محمول مطلوب پس او شکل ثانی است و اگر یافتہ شود از موضوعات
موضوع مطلوب آنچه موضوع است بر محمول مطلوب را پس این شکل ثالث است با آنچه محمول است
بر مطلوب پس شکل رابع است و ہر یک ازینہا بعد از اعتبار شرائط بحسب کیفیت و کمیت است
و ازین بیان معلوم شد تکیہ مقدمات در حالتی است کہ ما خود انداز فوق کہ آن حجت است بواسطہ آنکہ
حجت فوقی است و نسبت بمقدمات فعل اند نسبت بحجت بواسطہ آنکہ مقدمات موصل اند بحجت و چون
طریق تحلیل و تحلیل عکس تقسیم یعنی تکثیر است از تحت مثل آنکہ می گویند ہر گاہ بیاید طالب قیاسی
کہ نتیجہ باشد و بر نسبت قیاس منطقی نباشد بواسطہ تساوی کہ واقع است در و از حجت اعتماد بر
سنتقدین و ارادہ کنند آن طالب اینکہ بداند کہ کچھ وجہ آن قیاس نتیجہ میدہد پس لا بد است
اینکہ نظر کنند بقیاس نتیجہ مذکور پس اگر باشد در مقدمہ کہ شمارک باشد با او مطلوب یا بقصر
مطلوب ہر دو جز پس آن قیاس استثنائی است و الا قریب نیست پس لا بد است اینکہ نظر کنند
بطرفین مطلوب تا نمیشود نزاد و صغری از کبری پس اگر این مشارکت اجزا است کہ محکوم علیہ است
و مطلوب پس این مقدمہ صغری است و اگر مشارکت باجزا است کہ محکوم بہ است و مطلوب پس قضیہ
کبری است پس ضم کردہ شود جز و دیگر از مطلوب بر آن چیز دیگر از مقدمہ پس متالف شدند بر
اختہ تا لیفات ازینہا معتبرہ پس این قیاس مرکب خواهد بود از قیاس دیگر پس وضع باید کرد
جز و دیگر از مطلوب با جز و دیگر از مقدمہ چنانچہ وضع می کردیم طرفین مطلوب را و تقسیم و طلب
می کردیم موضوعات را و محمولات را از برای این طرفین پس لا بد است ازینکہ باشد

هر یک از قرینین موضوعات و محمولات را نسبتی بشی از آنچه در قیاس است و الا نخواهد بود
 منتج مطلوب پس اگر بافته شده مشترک بیان ایشان پس حاصل شد قیاس و الا همین عمل
 می کنیم تا حاصل شود منتج مثلاً اگر باشد کل اطباء هم آب و کل ه طایف اگر حاصل شود
 ما را و طای میان ب و ه پس حاصل میشود ما را قیاس منتج و الا لابد است از اینکه باشد
 آن حاصل را نسبتی بشی از آنچه در قیاس است که اه است مثلاً فرض کنیم آن حاصل را او پس
 حاصل میشود کل و ه پس وضع می کنیم و در او طلب می کنیم بیان ایشان صدو طای و همچنین میکنیم
 تا حاصل شود قیاس منتج مطلوب و سوم بیان طریق تجدید است و اراده کرده است مصنف
 تجدید تعریف مثل مطلق تا داخل شود در رسم و طریق تجدید باین است که هر گاه که اراده کند
 طالب تعریف شی را لابد است از اینکه وضع کند آن شی را و طلب کند جمیع آنچه اعم از آن شی است
 و محمول میشود بر آن شی بواسطه و خواه غیر واسطه و نیز کند ذاتیات را از عرضیات باین طریق
 که آنچه بین اثبوت است از برای آنشی ذاتی داند و بیاید او را چسب قریب یا بعید یا فصل قریب و
 بعید و آنچه بین اثبوت نیست از برای آنشی عرضی داند او را عام و چنین طلب کند جمیع آنچه آن
 شی است و نیز کند ذاتیات از عرضیات باین طریق که ذاتی را فصل قریب گویند و فصل قریب آن تفصیل
 که در بحث معرفت و شبهه شده و اشاره کرده است باین طریق مصنف بقول خود ذاتی فعلی که حدیثی
 تجدید اخذ تعریف از برای اثبات است و چهارم از طریق تعلیمه بیان طریق برهان است و این
 بآن طریق است که هر گاه که اراده کند طلب و حصول یقین را لابد است اینکه استعمال کند در دلیل
 ضروریات بنده را محمول بانچه محمول نمیشود و ضروریات و بهائنه کند و تفحص این تا آنکه مشتمله
 نشود و ضروریات بسمات یا مشهور است یا شبهات یا غیر آن تا آنکه حاصل شود مطلوب
 صدق بطریق حق

و هذا بالمقاصد شبهه و انتد اعلم و علمه اتم و حکمه احکم

یعنی آنچه مذکور شد در ثامن از رؤس ثمانیه بمقاصد شبهه است و این ظاهراً از بیان مذکور
 اللهم احتیاجاً علی محبته حبیب الکریم و امتنا علی جمیع خیرنا تحت اقدام کلاب اجبانه بلطفک ایم
 و فضلك نجیم و اصوله و اسلام علیه و علی آله الطاهرين و صحابه الکاملین کلمه جمعین و آخر
 و عودا ان الحمد لله رب العالمین بحرمة طه و یاسین

خاتمه الطبع

ستایش مرقد ایرت که بیاموخت انسان را تهذیب کلام و در ویرایش که منطبق بلغ خودش
تفوق جست بر فصاحت عظام من بعد رضائر اشراق نظائر ارباب و بهر حقیم و ضاحیان
فطانت سلیم در جلیاب احتضار و کماله منطق التهذیب قنی است متین و بیان تصور بشر
با اوق نظر قرن است بتصدیق بهین از تصنیف عالم کمال لا سعاد المله و الدین تفتازانی
و شرح در زبان عربی از علمای قول و فضلالی جامع علوم معقول و منقول مثل بلاجلال الدین
و دانی و ملا عبد الله بن حسن الیزدی صاحب تحقیقات و تصنیفات که کلیه و جزیه ایشان
مزدیگ اکابر و اصاغر است الاثانی و در تدریس علمای نامدار به پیرایه قبولیت پذیرایش دانی
چون اکثر نکات و دقیقه نامعلوم در جداول نوم مردم کم یاب باشد کمال اشکال نمی در آید بآسانی
پس درین قرن شرحی بزبان فارسی حاصل است بهین منطق التهذیب بنهات عمدگی که کاشف
غواض شقیقه جلال و دقائق نیه که نظیرش فی زمانه نایاب و انتخاب بود در الفاظ و معانی و تشریح
هم زبان و به شرح تهذیب فارسی معروف است بهر عالی و ادانی مصنفه فاضل جزیل عالم
نبیل از محققان کیتا و از مدققان بهیتهما مقبول بارگاه مولانا جمال الدین محمد بن محمود
الشهرستانی رحمه الله علیه از زبان خامه بی فصاحت و استطاعت که در صفات خویش حرف
گراید و هر آنچه بعرض بیان آر د کمتر از کمتر و در دیده و روان دانش خیره و دشمنان و زرات
شکوه این چنین شرح دل پسندار دیده بسیار از بسیار سندیست و دست استبداد از بهر
طبعش به امن امر از زندگی تحقیقت همچنین شرح تفریح تجش جان فرح در فارسی
نبوده و برای فیض رسائی فضلالی و الاخطاب و بهر یابی طلاب جناب علی القاب
صاحب مروت و زور موید بتائید رب غفور جناب منشی نول کشور صاحب ادم تهذیب
علینا علی مرد و الاعصار و الدیورانی یوم انشور بار دوم با تطبا عیش علمی فرمودند چنانچه
بسی و حبه فراوان و محبت بیکر ان مجمع فصائل کمالات علوم عقلی و نقلی مولانا
مولوی محمد احسان الله صاحب لکهنوی فرنگی محلی که بایه اعتبار و مرتبه و قار
دارند به قطع مناسب و جاپه صاف بقیه ام لکهنو در قطع فیض منبع جناب
منشی صاحب سبق الالقاب که مشهور است بانعام رسائی بکیتائی باه اکتوبر ۱۳۰۷

مطابق ماه ذی الحجه است بحری بلباس رنگارنگ قبولیت حسب شوق مشتاقین
آراسته و بجایه لطافت طلب بر عنای سرپای خود پیراسته اشاعت پذیر گردید
خداوند عالم مقبول جهان و مطبوع هر پیر و جوان گشتاد بجزمت النون و اعداد
آمین رب العباد



غلطنامه شرح تمذیب فارسی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۲	نیف	حیف	۱۶	۱۶	جهت	حجت
۳	۳	تعمین	تعیین	۲۱	۲۱	تصدیقات	تصدیقات میکند
۴	۴	اکتفال نسیان	نسیان	۲۴	۲۴	خمنص	خمنس
۳۰	۳۰	مطلوب نسبت	مطلوب نیست	۱۰	۲۶	مشک	مشک
۱۰	۵	رحمت ست	رحمت	۳	۲۶	اوزیت	اولیت
۱۰	۶	به ایل	به اریل	۸	۸	او مجازا	و مجاز
۱۹	۱۹	جمع	جمع	۳۳	۲۸	فصل	×
۱۸	۴	والفاظ	تنهائیا نقوش الفاظ	۶	۳۰	کذلک	و نقیضا کذلک
۲۴	۲۴	مغنین	مغنین	۱۱	۱۱	واحد	واحد فقط
۱۹	۱۰	و علیه	و علی الد	۵	۲۶	کالجسم	کالجسم الناحی
۳	۱۱	گاه آنست	گاه است	۱۳	۳۴	البقطة والحيوان	الحيوان والنقطة
۳۳	۳۳	پید ارشد	پید ارشد	۳۴	۳۸	در نه چیز	در نه چیز
۴	۱۲	گویم	سیگویم	۴	۳۰	فمقوم له	فمقوم
۳	۱۳	و تصدیق	تصدیق	۵	۳۳	فصل	خاتمه
۲۵	۱۴	بد است	بد است	۳	۵۱	سور	سورا
۱۱	۱۱	بد است	بد است	۹	۵۴	مطلقة او بدو اما	مطلقة
۵	۱۳	بد است بر	بد است بر	۱۰	۵۵	عطف است	او بدو اما عطف است
۱۹	۱۵	این	درین	۳	۵۸	یتقیظ	یتقیظ
۲	۱۶	تساوی و صیت	تساوی است	۱۹	۶۰	فمنکته عامیه	فمنکته
۱۵	۱۷	معروف	معرف	۲	۶۵	والزومیه	لزو میه

عاطف نامہ شرح تہذیب فارسی

صفحہ	سطر	عاطف	صحیح	صفحہ	سطر	عاطف	صحیح
۶۸	۱۸	و متصلتان	و متصلتان	۱۰۳	۱	او اختلافہما	و اختلافہما
۷۳	۷	واللہ ربہ	واللہ ربہ	۱۰۷	۱۱	و کما یتبا	و کما یتبا
۷۵	۱۶	او التالی	و التالی	۱۰۷	۲۴	موصوعیتہما	موصوعیتہ
۷۶	۲	الکلیۃ منکس	الکلیۃ منکس	۱۱۵	۴	لاخبرہ	الآخر
۷۷	۱۰	و لا تنکس	لا تنکس	۱۱۸	۱۷	و ہی	تلاشہ
۷۸	۱۶	الدائمان	الدائمان	۱۱۸	۱۷	من	من
۷۹	۸	حینۃ	حینۃ مطلقۃ	۱۲۰	۱۳	لاحقہ بہا	لاحقہ
۸۱	۳	و النقیض	النقیض	۱۲۱	۹	الحجرۃ	البصیرۃ و
۹۰	۶	من الحمل	من الحملی	۱۲۳	۸	صدر الکتاب	فی صدر الکتاب
۹۱	۱۶	اکبر الکبر	اکبر	۱۲۴	۵	ما یجب	ما یوجب
۹۱	۸	و کلیۃ	مع کلیۃ	۱۲۴	۳۲	الثامن	والثامن
۹۲	۱۷	مع الموجبۃ	مع الموجبۃ الکلیۃ				
۹۷	۲۰	ثم عکس النبیۃ	ثم النبیۃ				
۹۸	۲۴	صغری تیز	صغری				

CALL No. { 140 } ACC. No. 3354
 AUTHOR جمال الدين محمد
 TITLE شرح تہذیب فارسی

Acc. No. 3354	
Class No. 140	Book No. 3354
Author جمال الدين محمد	
Title شرح تہذیب فارسی	

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

